

ژان ژنه

# کلفتها

ترجمه بهمن محصص

نمایشنامه





به نام خدا



# کلفتها

ژان ژنه

ترجمه بهمن محمص

نشر ژی | ۲۰۲۰ - کاتالونیا اسپانیا



کلفتها

ژان ژنه

ترجمه بهمن محمص

ناشر: ژى

سال انتشار: ۲۰۲۰ - کاتالونیا اسپانیا (بهار ۱۳۹۹)

چاپ اول ۱۳۴۷ - شرکت سهامی برای چاپ، نشر و پخش

قیمت برای پارسی زبانان غیر ایرانی: ۱۲ یورو- ۱۵ دلار

استفاده مخاطبان ایرانی از این کتاب رایگان است

## فهرست

۹ ژان ژنه به پووہ ر

۱۷ کلفتها

## مقدمه ناشر

علاقه ما به ادبیات و کشف تمام کرامت هنر در ادبیات کلاسیک، ما را بر آن داشت تا توسط انتشارات ژی در اروپا آثار کلاسیک دنیا را به زبان فارسی و به شکلی تازه و عموماً به صورت الکترونیکی منتشر کنیم. این کتاب‌ها که جزء آثار مهم ادبیات کلاسیک دنیا به حساب می‌آیند پیش از این به پارسی عرضه شده است ولی به دلایل زیادی در حال حاضر یا در دسترس نبوده و یا به صورت پاره‌پاره و چند تکه در دسترس علاقه‌مندان به ادبیات کلاسیک قرار دارد.

شاید بتوان تمام انگیزه ما برای تمرکز بر این کار را در کتاب بی نظیر «چرا باید کلاسیک‌ها را خواند» اثر «ایتالو کالوینو» پیدا کرد.

از نظر ما کلاسیک‌شیدایان یا عاشقان ادبیات کلاسیک، کلمه اساس دنیا است، ادبیات نگهدارنده آن و ادبیات کلاسیک تمام آن چیزی



است که انسان پیش از مرگ باید از آن لذت ببرد تا در انتها بتواند بگوید که زندگی کرده است. در واقع ادبیات کلاسیک با خلق واقعیتی جدید، گونه‌ای از زیستن را پیشنهاد می‌کند، تا انسان به لطف این نگرش جدید بتواند در برابر هر آنچه به عنوان حُجْمَة مَلالَتِ بَارِ واقعیت‌های زندگی است، دنیای جدیدی را بنا کند و به سمتی برود که لذت و آرامش را توامان در کنار هم به دست بیاورد.

با هنر و کلمه، که تجلی این دو در ادبیات کلاسیک دنیا به ظهور رسیده است، می‌توان با وجود همه فجایع سخت و رقت‌انگیز دنیا، به فردا امیدوار ماند؛ به فردایی که در آن انسان به لطف همینگوی، داستایوفسکی، چخوف، گوگول و بالزاک به دنیای فرامروزی می‌رسد. در این راه جذاب و کمی پر مخاطره در کنار ما باشید تا از هم‌نشینی با ادبیات جهان، دنیای بهتری را برای همدیگر بسازیم. تا ابد کلاسیک‌خوان بمانید.

۱۳/۰۵/۲۰۲۰ میلادی

۲۴/۰۲/۱۳۹۹ خورشیدی





## ژان ژنه به پووه ر

پس به نمایش نیازمندید. ولی درباره ی نمایشنامه ای که پیش از پایانش از آن دل کندم چه بگویم؟ سخن از ترکیب بندی اش یادآوری دنیا و محیطی بی عظمت است. اما درباره ی تاتر بطور کلی است که حرفهایی دارم. من تاتر دوست ندارم. با خواندن نمایشنامه قانع خواهید شد. آنچه از تجمل ژاپونی و چینی بالی شنیده ام، و شاید تصویر شکوهمندی که مصرانه در سرم میگردد، روش تاتر غرب را به چشمم بسیار خام جلوه می دهد. نمی توان آرزوی بهتری را داشت به جز آنکه آموزش عمیق سمبل های مثبت است و توانا به این که با مردم به زبانی بگوید که در آن چیزی و گفته

JEE PRESS

نشود، ولی همه چیز بیان گردد. اکنون، شاعر که به ماجرا دست می یازد. با تکبر احمقانه ای بازیگران و اهل تاتر روبرو است. عامی بود نشان - بله - به ندرت از بین میرود، پس بی دانش و احمق می نمایند. نمی توان از پیشه ای که چنین جلف و سبک در جریان است، انتظاری داشت. نقطه ی حرکت و علت وجودی اش تظاهر است. ازهر حالت بی پایه ای. می توان پایه ی اخلاقی با زیبایی ساخت، ولی شجاعت و از خودگذشتگی لازم است؛ و «دیگر بودن» که ریشه ی گزینش پیشه ی بازیگر است، زیر سلطه ی حق شناسی ای است نه نومید که خوشایند همه، بازیگر غربی نمی کوشد تا علامتی پر از علایم گردد، فقط میخواهد با «پرسوناژ» درام یا کمدی تطبیق شود. دنیای کنونی، خسته، ناتوان از زیستی فعال، هنوز این ابتذال را به دوش می کشد تا بازیگر را وا دارد به جای خود، نه موضوعی قهرمانی، که موجوداتی خیالی را نشان دهد. پس اخلاق این جمع کجاست؟ اگر آنان در شپشزار روشنفکری و با همه ناگواری، نرویند، روسپیگری میکنند. بینیدشان چگونه برای صفحه ی اول روزنامه میجنگند. پس لازم است که گاهی به جای کنسرواتور، نوعی صومعه بنیان گردد و از آن پس بنای نمایش و آنچه بدان وابسته است، نمایشنامه، دکو، حرکت، نوسازی شود. چراکه حتی بهترین نمایشنامه های غرب، هوای بالماسکه دارند، نه آیین گزاری. آنچه برصحنه انجام میگیرد، همیشه کودکانه است. گاهی زیبایی جملات به جای عمق موضوع، مارا می فریبد. در تاتر

همه چیز در دنیای دید میگذرد، نه به جای دیگری. نمایشنامه ام که زمانی توسط بازیگری مشهور سفارش شده بود، برای تظاهر نوشته شد، ولی در بی حوصلگی. با این همه - باز منظوم قالب آن است از روی تاثر از فلاکت نمایشی که بس دقیق، دنیای بیرون و اعمال آدمیان - نه خدایان - را می نماید، کوشیدم بر آن بنیان کنی ای دست یابم که لحنی انشادی را به تصویر کردن نمایش بر نمایش، مجاز میسازد. نیز امید دست یافتن داشتم به برانداختن پرسوناژها - که معمولاً جز به علت سنن روانی وجود ندارند. به نفع علاماتی که تا حد امکان دور باشند از آنچه که می بایست در حله ی اول معنی دهند، ولی با این همه چندان به آن نزدیک که سر آخر، تنها با یک خط، نویسنده و تماشاگر را به هم ببیوندند. خلاصه، بدانجا رسم که این پرسوناژها - برصحنه - هیچ جز حالت انتزاعی ی آنچه که می بایست معرفی کنند نباشند. روشن است که، تاچنین قصدی پر بد از آب در نیاید، ناگزیر به خلق نوعی صدا، حرکت، و راه رفتن شدم ... اما شکست خوردم. من متهمم که بدون شهامت، خود را در ماجرای بی ترس و بی خطر رها کردم. ولی باز می گویم که انگیزه ام دنیای نمایشی بود که به شبیه سازی دلخوش است. کما پیش، کار بازیگران، نمودار تعلیمات توزیع شده در کنسرواتور رسمی است. آنان که دل جستجو دارند، از شرق ملهمند. افسوس، آنان را هم روش زنان مرفهی است که تمرین یوگا میکنند. رفتار، اخلاق، و محیط شاعران، اغلب از بیهوده گی

ای اندوهناک سر شار است، ولی چه بگویم از اهل تاتر؟ اگر شاعر موضوعی بزرگی بافت و به پرداختنش دست یازید، لازم است تا برای اتمامش آن را در بازی شده، انگارد ولی اگر در کار خود، دقت، حوصله، جستجو، و وقاری که لازمه ی نزدیک شدن به شعری است، به کار برد، اگر موضوعی بزرگ و سمبلی عمیق تر یافت، کدام بازیگر آنرا بیان خواهد کرد و امل تاتر، به جای تجمع، در پراکندگی ی خود می زیند. متهمشان باید کرد؟

شاید این پیشه، به گونه ای چنین ساده، خود را به آنان تحمیل می کند، چرا که زیر نگاه تماشاگری کرده و کمی حسود، بازیگران، گاهی به زندگی ای کوتاه ولیک بی خطر و خودکار تن در می دهند. مطمئنم که عروسک بهتر از آنان کار میکند. مدتهاست که به فکرش هستم. با این همه هنوز ممکن است این که من به سادگی، این روش تاتری را فریبنده می خوانم، سلیقه‌های شخصی باشد. پس با این نامه، جز از سلیقه ی خود نمی گویم.

بر صحنه ای کمابیش چون صحنه های ما، برسکوای می بایست خاتمه شاهی ساخته شود. با مبدائی چنین از یاد رفته، بلند پایه ترین نمایش نو، دوهزار سال است که هر روز در قربانی ی نماز بیان میشود. مبداء زیر شلوغی ی تزئینات و سمبل هایی که هنوز منقلبمان میکند، گم است. زیر ظاهری بسیار آشنا - قرصی نان - خدا ای بلعیده میشود. از نظر نمایشی، من، قاطع تر و ارجمندتر از این نمی شناسم. وقتی سرانجام، این

نمود برابر مان نمودار می شود. ولی به چه شکلی - تقریباً تمام سرها خمیده است، فقط کشیش میدانند که آیا این خود خدا است یا قرص ساده ی سفید نانی که او به چهار سرانگشت دارد؟ یا لحظه ی دیگر از نماز، آندم که کشیش قرص نان را به دو نیم کرده است تا به مؤمنان بنمایاند - نه تماشاگر! - به مؤمنان؟ ولی سرها خمیده است. آیا آنها هم دعا میکنند؟ - و بعد دوباره بهم می پیوندند و می خورد. فطیر در دهانش صدا می کند نمایشی که برروحم اثر نگذارد، بیهوده است. آنگاه که برده فرود می آید، بیهوده است اگر باور نکنم که چه می بینم تمام شدنی است که هرگز نبوده است. بیشک، یکی از اعمال هنر، برقرار کردن قاطعیت زیبایی است به جای ایمان مذهبی. و این زیبایی دست کم باید توانایی ی یک شعر، یعنی یک جنایت را داشته باشد. بگذریم.

من از نمازگفتم. تاتر نو تفریح است و اغلب بندرت تفریحی با ارزش. کلمات، یادآور فکر پراکندگی اند. من، نمایشنامه ای نمی شناسم که دست کم یکساعت به تماشاگران را به هم ببندد. برعکس، از آغاز می پراکندشان. سارتر به من گفت که این هیجان مذهبی را در نمایشی شناخته است: در بازداشتگاهی، در تولد عیسی، سربازان، بازیگرانی متوسط، نمایشی فرانسوی را که نمی دانم یاد آور چه موضوعی بود - عصیان، اسارت، شجاعت؟ پیاساخته بودند، و میهن دور دست، ناگهان، نه بر صحنه، که در تالار نمایانده شد. تاتری ممنوع، آنجا که پنهانی و شبانه و با نقاب بروند تاتری

در زیر زمینها، هنوز ممکن است. کافی است تا کشف - و یا خلق - شود، دشمن مشترک، میهنی که باید حراست شود و یا دوباره به چنگ آید. نمی دانم تاتر در دنیای سوسیالیست چگونه است و آنچه را که مال «ما او- ما او» است بهتر می فهمم، اما در دنیای غرب، برای تاتر که بیش از پیش بروی خود خم شده است، امکانی نیست مگر در «انعکاس» کمدی ی کمدی، انعکاس انعکاس بازی ای تشریفاتی که بتواند برافتادنش را لذت بخش و قریب الوقوع کند. اگر کسی خواست که ببیند به خوشایندی می میرد.

باید با وقار، آن را پی گیرد و وسایل تدفین را فراهم آورد. یا زندگی و خصم یابی را برگزیند. برای من، هیچ کجا، خصمی نیست، همچنان که وطنی نیست. این ها باید انتزاعی و درونی باشند. متأثر شدنم برای یادآوری ی غمناک آنچه هست که بود. هنوز سایه ی تاتر هست که متأثرم می کند. نویسنده ای جوان برایم گفت، در باغ ملی ای، پنج یا شش پسر دیده است که جنگ بازی میکردند، دو گروه شده بودند، و برای حمله آماده میشدند.

گفتند باید شب شود. ولی در آسمان ظهر بود. بر آن شدند که یکی از آنان شب شود. جوانترین و ضعیف ترینشان، شب شد و استاد بازی شد. و او، لحظه بود و زمان بود. از دور نمایان شد، به آرامش دایره ای پیش می آمد، ولی از اندوه و شکوه شامگاهی سنگین بود. با پیش آمدنش، دیگران، آدمیان، مضطرب و عصبی می شدند... ولی کودک، بچشم



آنان، خیلی زود آمد. او جلوتر از خود بود. با توافق همگانی ی  
سربازان و افسران، تصمیم به نابودی شب گرفته شد، که فوراً  
سرباز ساده ی میدان شد... فقط با چنین روشی است که يك  
نمایش می تواند جذب کند.

JEE PRESS

### صحنه:

اتاق خانم. اثاثیه لوئی پانزدهم. دانتل. درته صحنه پنجره ای بروی  
نمای ساختمان مقابل باز است. در طرف راست تختخواب. در طرف  
چپ دری و کمدی. گلها فراوان. شب است.

### اشخاص:

Madame	خانم
Solange	سولانژ
Claire	کلر

# JEE PRESS

كلفتها



پشت به میز آرایش ایستاده است. بازوانش  
آویخته و صدایش ناامیدانه دردناک است.

باز هم این دستکش! این دستکش ابدی بارها گفتم  
که در آشپزخانه بگذارمش. حتما امیدواری که با اینها  
شیر فروش را گول بزنی. نه، نه، دروغ نگو، بی فایده  
است. بالای دستشویی آویزانش کن. چه وقت می فهمی  
که این اتاق نباید آلوده شود؟ هر چیز، هر چیز، هر چیز  
آشپزخانه اخ تفی است. برو و اخ و تفت را هم با خودت  
ببر! آخر بس کنید!

کلر

در تمام این مدت سولانژ مشغول بازی با دستکشهای لاستیکی است، دستهای پوشیده در دستکش را باز و بسته کرده و به آنها نگاه می کند.

ناراحت نشو، کارت را بکن. ابدًا عجله نکن. خیلی وقت داریم. برو!

بازی سولانژ عوض میشود. دستکش را با سر انگشتان گرفته و با فروتنی بیرون میروود. کلر، مقابل میز آرایش می نشیند. گلها را میبوید. لوازم آرایش را نوازش میکند. مویش را برس میزند. دستی در صورتش میبرد.

لباسم را بیاورید. زود، وقت کم است. اینجا نیستید؟

بر میگردد.

کلر! کلر!

سولانژ وارد میشود.

سولانژ خانم مرا می بخشند. جوشانده ی.

جوشانده را جوشانده تلفظ می کند.

خانم را حاضر می کردم .

کلر لوازم آرایشم را بیاورید. پیراهن سفید پولک دوزی. بادبزن. زمردها.

سولانژ چشم خانم. همه ی جواهرات را؟

کلر همه را بیرون بیاورید. میخوامم انتخاب کنم. کفش هم ... طبیعی است که برقی ... همان که سالها است چشمتان را گرفته است.

سولانژ جعبه هایی را از گنجبه بر می دارد، آنها را باز می کند و روی تختخواب میگذارد.

حتما برای عروسیتان میخواهیدش. اقرار کنید! که گولتان زد. که آبستینید! اقرار کنید!

روی قالی خم میشود، روی کفشها تف میکند تا براقشان کند.

کلر  
 بشما گفتم که تف نکنید، که این تفها توی شما انبارشود، دختر جان، که بگندد، ها. ها. خنده ی عصبی که گمشده ای در آن غرق شود ها. ها! شما خیلی زشتید، زیبای من. کمی بیشتر خم شوید و خودتان را در درخشش کفش من ببینید. پایش را دراز کرده و سولانژ به آن نگاه میکند. خیال میکنید برایم خیلی مطبوع است که بدانم پایم از آب دهان شما، از بخار گنداب شما پوشیده است؟

سولانژ  
 (با اندوه بسیار خاضعانه) دلم میخواهد که خانم زیبا باشند.

کلر  
 من زیبا هستم. خود را در آینه مرتب میکند. شما از من متنفرید. نه؟ شما با خوش خدمتی و تواضع و گلایولها و سنبله‌ایتان خردم میکنید. بلند میشود و با صدایی آهسته تر. بیهوده همه جا را پر میکنید. این گلها زیادند. کشنده اند. باز در آینه نگاه می کند. من زیبایم. آنقدر که شما هرگز نمیتوانید باشید. چون با این بدن و صورت نمیتوانید ماریو را گول بزنید. این شیر فروش مضحک از ما بدش میاید و اگر برایتان بچه درست کرده است ...

سولانژ  
 اوه! هرگز، ... من

کلر  
 خفه شو احمق! لباسم!

سولانژ  
 چند لباس از گنجه بیرون می آورد.



لباس قرمز. خانم لباس قرمز میپوشند.

کلر      گفتم سفید. سفید پولک دار.

سولانژ      (خشن) متأسفم. امشب خانم مخمل ارغوانی میپوشند.

کلر      (ضعیف) آه ؟ چرا ؟

سولانژ      (سرد) چطور ممکن است که بفکر پستانهای خانم

در زیر مخمل نباشم، وقتی که خانم آه میکشند و از

خدمتگذاری ی من با آقا صحبت میکنند! لباس سیاه

برای بیوگی شما مناسب تر است.

کلر      چی؟

سولانژ      باید واضح تر حرف بزنم؟

کلر      آه! میخواهی حرف بزنی ... بسیار خوب! تهدیدم کن.

بخانمت توهین کن. سولانژ. تو میخواهی در باره ی

بدبختی ی آقا حرف بزنی. احمق. حالا که موقع یاد

آوری اش نیست. اما من از این کنایه ات خوب استفاده

میکنم و میخندی؟ شك داری؟

سولانژکلر      حالا که وقت نبش قبر نیست. چه رسوایی ای؟ چه

رسوایی ای! نبش قبر! چه کلمه ای؟

سولانژ      خانم!

کلر منظورت را می فهمم. از همان اول ، وزوز اتهامات را شنیدم . خواهر از همان اول بمن فحش دادی و حالا منتظر فرصتی که توی صورتم تف کنی .

سولانژ (با رحم) خانم، خانم، هنوز با نجا نرسیدیم. اگر آقا ...

کلر بگو، بگو که از صدقه ی سر من آقا در زندان است. تو که بی پرده حرف میزنی، پس حرف بزن. من مخفیانه اینکار را کردم. و وقتی اینکار را میکردم، گلهایم مرا پوشانده بودند. تو نمیتوانی کاری ضد من بکنی.

سولانژ هر حرفی بنظر تان تهدید است. خانم باید بدانند که من کلفتم.

کلر پس بخاطر لودادن و فروختن آقا به پلیس است که من مورد لطف شما هستم؟ ولی من بدتر از اینهم کردم. خوب کردم. فکر میکنی که من رنج نبردم؟ کلر، من دستم را مجبور کردم، می فهمی مجبورش کردم تا آهسته و محکم، بی غلط و بی خط خوردگی نامه ای بنویسد که میبایست معشوقم را روانه ی زندان کند و تو به جای جرئت دادن، بمن بی اعتنایی میکنی؟ از بیوگی حرف میزنی! آقا نمرده است. کلر، شاید آقا را از زندان به زندان تا گویان هم ببرند. ولی من، معشوقه اش، دیوانه ی درد، دنبالش میروم. همراهی اش میکنم. شریک افتخاراتش میشوم. تو از بیوگی حرف بزن کلر، اما تو نمیدانی که لباس سفید، لباس عروسی ی بزرگان است. تو لباس سفید را از من دریغ میکنی!

سولانژ (سرد) خانم لباس قرمز میپوشند.

کلر (بسادگی) بسیار خوب، جدی. لباس را بدهید. اوه من خیلی تنها و بیکس هستم. در چشمهایت می بینم که از من متنفری.

سولانژ من شما را دوست دارم.

کلر البته، همانطور که میشود خانمی را دوست داشت. تو دوستم داری و به من احترام می گذاری و منتظر بخشش من در وصیتنامه ام هستی... من هر کاری میکنم ...

کلر (با تمسخر) میدانم، که مرا در آتش میاندازی. سولانژ در لباس پوشیدن به کلر کمک میکند. سگکش را بیاندازید. محکم نکشید. سعی نکنید طناب پیچم کنید. سولانژ زانو میزند و چینهای لباس را مرتب میکند. بمن نچسبید ... کنار بروید بوی حیوان میدهید. شبها در کدام زیر بامی نوکرها بسراغتان میآیند که این بو را همراهتان میآورید؟ زیر بام! اتاق کلفتها! اتاق زیر شیروانی! لطیف. کلر، من به کمک حافظه ام از بوی اتاق زیر شیروانی حرف میزنم. آنجا... گوشه ای را نشان میدهد. آنجا، دو تختخواب آهنی و یک میز وسطشان. آنجا، کمد چوب کاج، با محراب کوچک باکره ی مقدس. درست است نه؟

سولانژ ما بدبختیم. من گریه کردم.

کَلر درست است. از اعتقادمان به باکره ی گلی و جای زانو زدن، بگذریم. حتی از گلهای کاغذی هم حرفی نزنیم... میخندد. کاغذی! و شاخه ی متبرک شمشاد! گلهای تان را نشان میدهد. این گلهائی را که بخاطر من باز شدند ببین! کار، من از با کره ی مقدس زیباترم. ساکت شوید.

سولانژ

کَلر و، کلفت و آن سوراخی ی کذائی که از آن شیر فروش، نیمه لخت، برختخواب شما می آید! خانم اشتباه میکنند. خانم.

سولانژ

کَلر دستتان! دستتان را کنار بکشید. بارها به شما گفتیم که دستتان بوی دستشویی میدهد.

سولانژ

سقوط.

کَلر چه؟

سولانژ سقوط. من دارم سقوط عشقتان را ترتیب میدهم.

لباس را مرتب می کند.

کَلر کنار بروید. هیذا! با پاشنه ی لویی پانزدهم، ضربه ای به پیشانی سولانژ میزند. سولانژ بروی خود جمع شده میلغزد.

سولانژ

دزد، من؟ اوه!

کلر

گفتم هیز. اگر دلتان میخواید گریه کنید، اشکهایتان را به اتاق زیر شیروانی ببرید. توی این اتاق، من فقط اشکهای شریف را قبول میکنم. شایدهم روزی دامن لباسم با اشک تزئین شود، ولی فقط با اشکهای بسیار گرانبها. دنباله ی لباسهایم را مرتب کنید. مرتبش کنید.

سولانژ

خانم عصبانی هستند.

کلر

میان بازوان معطرش به درک واصل میشوم. بلند میکند، من میافتم. پا میکوبد. و میمانم. گردن بند؟ عجله کن. وقت نداریم. اگر لباس خیلی بلند است با سنجاق قفلی، تاش بزن. سولانژ بلند میشود و میرود تا گردن بند را از جعبه آتش بیرون بیاورد ولی کلر زودتر، جواهرات را بر میدارد و وقتی دست کلر به دست سولانژ میخورد، ترسان عقب میرود، دستتان را کنار بکشید. تماس با شما نجس است. عجله کنید.

سولانژ

اینقدر هم نباید اغراق کرد. چشمتان برق میزند. دیگر به آخر رسیدید.

کلر

چه میگویید؟

سولانژ

مرزها، حدود، خانم باید حد خودشان را نگهدارند.

کلر

چه لحنی، دخترم. انتقام میکشی، نه؟ حس میکنی آن لحظه که باید نقشت را ترک کنی دارد نزدیک میشود

...

سولانژ خانم مرا عالی درک میکنند. خانم مرا پیشگویی میکنند.

کلر تو رسیدن لحظه ای را که دیگر کلفت نیستی حس میکنی. انتقام میکشی. خودت را آماده میکنی؟ ناخنت را تیز میکنی؟ سرافکندگی هشیارت میکند؟ کلر، فراموش نکن. کلر گوش میکنی؟ ولی کلر، تو که گوش نمیکنی؟

سولانژ (گیج) گوش می کنم.

کلر که فقط با من، با من است که کلفت وجود دارد. با حرکاتم، با فریادهایم.

سولانژ گوش می کنم.

کلر (فریاد می کشد) از صدقه ی سر من است که تو هستی و بمن اعتنا نمی کنی؟ کلر، نمیدانی خانم بودن، وسیله ی ناز و کرشمه ی شما بودن، چقدر مشکل است! آنقدر برایم ناچیز است که تو وجود نداشته باشی. ولی من خوبم، من زیباییم و ترا به جنگ دعوت میکنم. ناامیدی ی معشوقم زیباترم کرده است.

سولانژ (بی اعتماد) معشوقتان!

کلر دخترجان، هنوز هم معشوق بدبختم جلوی خانمی ی مرا گرفته است. من بزرگ میشوم تا کوچک کنم، دیوانه ات کنم همه ی حيله هایت را بکار بینداز. دیگر وقتش است!

سولانژ پس عجله کنید. حاضرید؟

کلر تو چطور؟

سولانژ (ابتدا بسیار ملایم) من حاضرم. منهم از اینکه موضوع دل بهم زنی باشم بتنگ آمده ام! منهم از شما متنفرم ...  
کلر آرام، کوچولو، آرام

آهسته به شانه سولانژ میزند تا آرامش کند.

سولانژ از شما متنفرم! شما برای من بی ارزشید. دیگر مرا نمی ترسانید. برای اینکه بتوانید سرپا بایستید به فاسقتان فکر کنید. از شما متنفرم! من از سینه ی معطرتان نفرت دارم. از سینه ی ... عاجی تان از ران ... طلائی تان از پای ... عنبریتان (روی لباس قرمز تف میکند). از شما متنفرم.

کلر (با نفس بند آمده) اوه! اوه! آخر ...

سولانژ حرفش را قطع میکند. بله خانم، خانم زیبا، شما خیال میکنید اجازه ی هر چیز را دارید؟ خیال میکنید میتوانید زیبایی آسمانها را از من بگیرید؟ خیال میکنید با انتخاب عطر و پودر و لاک ناخن و ابریشم و مخمل و دانتل میتوانید آنها را از من بگیرید؟ شیر فروش را از من بگیرید؟ اقرار کنید! مخصوصا شیر فروش را اقرار کنید! جوانی و شادابی اش اذیتتان میکند نه؟ هان، شیر فروش؟ چون سولانژ شما را به گه میکشد.

کلر (وحشت زده) کلر! کلر!

سولانژ هان؟

کلر (زیر لب) کلر، سولانژ، کلر.

سولانژ آه! بله، کلر، کلر، شما را به گه میکشد! کلر آنجاست.

کلر روشن. روشتر از همیشه. نورانی.

(به کلر سیلی میزند.)

کلر اوه! اوه! کلر ... شما ... اوه!

سولانژ خانم خودشان را توی سنگر گل محفوظ می کنند. خیال

میکنند که نذر و نیاز نجاتشان میدهد. فکر شورش

کلفتها را نکرده بودند. بله خانم!

شورش شروع میشود. باد چرخ زندگیتان را خالی میکند.

آقا فقط یک دزد بدبخت بود و شما هم یک ...

کلر اجازه نمیدهم! بمن اجازه نمیدهند! شوخی میفرمایند!

خانم اجازه ندارند. صورتشان وامیرود. آینه میخواهید؟

آینه دستی را جلوی صورت کلر میگیرد.

کلر کلر با خوشایندی خود را در آینه نگاه میکند.

زیباترم! خطر نورانی ام میکند کلر، در حالیکه تو چیزی

نیستی جز ظلمات ...



سولانژ

... جهنم! میدانم، این حرفها را از حفظم، جوابی را که باید بدهم در قیافه تان میخوانم! در اینصورت منم تا آخر میروم. کلفتها، سرسپرده ترین کلفتها، آنجا هستند. زیباتر شوید تا بیشتر تحقیر شان کنید. ما دیگر از شما نمی ترسیم. ما در گرمای خودمان، در تلالوی خودمان و در نفرت از شما پیچیده شدیم، مخلوط شدیم. خانم ها شکل میگیریم. نخندید. آه! مخصوصا بفصاحت من نخندید...

بروید...

کلر

سولانژ

خانم، باز هم برای خدمتگذاریتان به آشپزخانه برمیگردم. در آنجا بازهم دستکش و بوی دهنم و غل غل آرام دستشویی را پیدا میکنم. شما گل دارید. منم دستشویی. من کلفتم، لااقل شما نمی توانید کثیف کنید. نه حتی در بهشت. من بیشتر مایلم نزدیک شما باشم تا اینکه نفرتم را فراموش کنم. کمی بخندید. بخندید و زود دعا کنید. زود، عزیزم، شما دیگر به آخر رسیدید! به دست کلر که مواظب گردنش است دست میزند. چنگال را پایین بیاورید. این گردن ظریف رانشان دهید. بله، نترسید، نلرزید. من خیلی زود و بیصدا کار را تمام میکنم. بله من به آشپزخانه برمیگردم ولی اول کارم را انجام میدهم. (در اینوقت ساعت شما زنگ میزند. سولانژ میایستد. دو بازیگر بهم می چسبند و بهت زده باز به زنگ ساعت گوش میدهند.) به این زودی؟

زود باشيم. خانم الان ميايد. (شروع به کندن لباس مي کند.) کمکم کن.

کلر به اين زودي تمام شد و توهم آخر نرفتي.

سولانژ (در حال کمک، با صدای غمگين.) هميشه همينطور است و آنهم تقصير تو است. تو هيچ وقت زود حاضر نميشوي و من نمیتوانم تمامت کنم.

کلر سولانژ حاضر شدن وقتمان را ميگيرد. توجه کن... (در حالیکه لباس کلر را مي کند.) مواظب پنجره باش.

کلر توجه کن که هنوز وقت داريم. من ساعت را طوري ميزان کردم که وقت مرتب کردن همه چيز را داشته باشيم.

خسته بر راحتی ميافتد.

سولانژ امشب هوا خفه است. تمام روز خفه بود.

کلر آره.

سولانژ اين هوا مارا ميكشد. کلر.

کلر آره.

سولانژ دیگر وقتش است.

کلر آره.

(خسته، بلند می شود.)

میروم جوشانده را درست کنم.

سولانژ کلر مواظب پنجره باش. وقت داریم.

(صورتش را پاک می کند.)

سولانژ بازهم توی آینه نگاه میکنی... کلر... عزیز دلم...  
کلر خسته شدم.

(خشن) مواظب پنجره باش. از صدقه ی سر گیجی تو هیچ چیز سر جایش نیست. من باید لباس خانم را تمیز کنم. به خواهرش نگاه میکند. چه شده است؟ حالا دیگر میتوانی بخودت بیایی. حالت خودت را بگیر. کلر، زود، خواهرم بشو...

کلر دیگر طاقت ندارم. این نور خردم میکند. بنظر تو، مردم ساختمان روبرو...

سولانژ چکار میتوانند با ما بکنند؟ امیدوارم دلت نخواهد که... که توی تاریکی کار کنیم؟ چشمت را ببند. کلر، چشمت را ببند. استراحت کن. (لباس سیاهش را می پوشد.) اوه! برای اینکه حرفی زده باشم گفتم خسته ام. از این حرف برای دلسوزی استفاده نکن. سعی نکن بمن مسلط شوی.

سولانژ میخوامم که استراحت کنی. با استراحت بیشتر کمکم میکنی.  
کلر توضیح نده. خوب میفهمم.

سولانژ البته که توضیح میدهم. تو اول شروع کردی، با آن کنایه ای که به شیر فروش زدی. خیال نکن که نفهمیدم. اگر ماریو...

کلر اوه!

سولانژ اگر دیشب شیر فروش بمن مزخرف گفت، بتوهم گفت. ولی تو خیلی خوشحال میشدی که بتوانی...

کلر (شانه هایش را بالا میاندازد.) بهتر است ببینی که همه چیز مرتب است. کلید گنج، اینطوری بود. کلید را میگرداند. بقول آقا امکان ندارد که روی این میخکها و گل سرخها...

سولانژ (شدید) ...ولی تو خیلی خوشحال میشدی که بتوانی فحشهایت را با...

- کلر ... موی یکی از این دوتا کلفت پیدا نشود.
- سولانژ ... جزییات زندگی خصوصی ما را مخلوط کنی و...
- کلر (با تمسخر) و؟ و چه؟ یک کلمه ای بگو؟ اسمی روی این جریان بگذار! بازی؟ بهر حال وقت شروع جروبوت نداریم. او، او، او الآن میآید. ولی سولانژ، ایندفعه گیرش میاندازیم. واقعا بتو حسادت میکنم که وقت توقیف فاسقش قیافه اش را دیدی، برای یکبار هم که شده یک کار خوب کردم. قبول داری؟ بدون من، بدون نامهی اتهامیدی من، تواین نمایش فاسق دست بسته و خانم گریانرا نمیدیدی. دیگر میتواند بمیرد. امروز نمیتوانست سرپا بایستد.
- سولانژ بهتر، که بترکد. که بالاخره من ارث ببرم و دیگر بآن اتاق زیر شیروانی لعنتی و میان آن آشپز خانه و آن پیشخدمت احمق پا نگذارم.
- کلر من اتاقمان را دوست دارم.
- سولانژ حالا دیگر احساساتی نشو. از لح من دوستش داری. من که از آن متنفرم. برای من همیشه همان اتاق لخت و کثیف است و بقول مادام پر از شپش. ولی چه میگوییم، ما شپشو هستیم.
- کلر آه! نه، شروع نکن. بهتر است مواظب پنجره باشی. من چیزی نمی بینم. شب خیلی سیاه است.

## سولانژ

باید حرف بزیم. باید خودم را خالی کنم. من اتاق زیر شیروانی را دوست داشتمم چرا که فقرش مجبورم میکرد تا رفتاری فقیرانه داشته باشم. نه کاغذ دیواری ای که بکنمش، نه قالی ای که رویش راه بروم، نه مبلی که بآن دست بزیم... نه آینه ای، نه بالکنی، فقط یک دستگیره با یک روزنه. هیچ چیزها را مجبور نمیکرد تا حرکاتی زیبا داشته باشیم. بر روی یک حرکت کلر. ولی مطمئن باش تو در زندان هم میتوانی به ملکه بودن، ماری آنتوانت بودن و شبهای تو اتاقها راه رفتنت را ادامه بدهی...

## کلر

تو دیوانه ای! من هیچوقت توی اتاقها گردش نکردم.

## سولانژ

(با نیشخند.) اوه! دختر خانم هرگز گردش نکردند. هیچوقت پرده با روتختی دانتل را روی دوششان نیانداختند. نه؟ در آینه نگاه کردن روی بالکن طاووس شدن و ساعت دو صبح به مردمی که زیر پنجره رژه میروند سلام دادن، ابداً، هیچوقت، هان؟

## کلر

آخر سولانژ...

## سولانژ

برای دیدن خانم، شب خیلی سیاه است. بخیالت که روی بالکن نامرئی هستی. خیال میکنی من احمقم؟ سعی نکن بمن بقبولانی که خواب گردی. حالا وضعمان طوری است که میتوانی اقرار کنی.

## کلر

آخر، سولانژ، داد نزن. خواهش میکنم یواش تر صحبت کن. خانم ممکن است بیصدا بیاید... (بسوی پنجره میدود و پرده را بالا میزند.)

سولانژ  
پرده را بیانداز. حرفم تمام شد. خوشم نمی آید که پرده را اینطور بالا بزنی. حرکتت آشفته ام میکند. پرده را بیانداز، صبح بازداشت، وقتی که آقا منتظر پلیس بود درست همین کار تو را کرد!

کلر  
هر کاری بنظرت حرکت قاتلی است که میخواهد از پلکان مخفی فرار کند. حالا میترسی

سولانژ  
اینقدر مسخره ام کن تا از کوره در بروم. مسخره کن، ده، یا الله! هیچکس دوستم ندارد! هیچکس دوستم ندارد!

کلر  
او، او دوستان دارد. خوب است خانم خوب است! خانم دوستان دارد.

سولانژ  
او، مثل صندلی راحتی اش دوستان دارد. تازه به اینهم مطمئن نیستم! مثل کاشیهای گلی مستراحش، مثل بیده اش دوستان دارد و ما، ما نمیتوانیم خودمانرا دوست داشته باشیم، کثافت...

کلر  
آه! ...

سولانژ  
کثافت، کثافت را دوست ندارد و تو فکر میکنی با ادامه ی این بازی، شب وقتی به رختخواب - قفسم بر میگردد چیزی نصیبم شده است. خودمان هم میتوانیم بازی را ادامه بدهیم و من اگر روی کسیکه مرا کلر صدا میکند تف نکنم، تنها خفه ام خواهند کرد! فواره ی آب دهنم جقه ی الماس من است.

کلر  
(بلند میشود و میگریسد.) خواهش میکنم ملایمتر حرف بزن. از... از خویبهای خانم بگو.

سولانژ

خوبی هایش! وقتی آدم هم زیبا است و هم ثروتمند خوب بودن و شیرین بودن برایش خیلی آسان است! آه شیرینی اش! ولی کلفت بودن و خوب بودن! دلخوشی یك کلفت حرکتی است که وقت رفت و روب و ظرفشویی میکند. یك پر کوچك را مثل یك بادبزن تکان میدهد. با یك تکه گونی حرکات ظریف میکند و یا مثل تو شبها بخودش اجازه ی این لوکس را میدهد که در اتاقهای خانم از یك رژه ی تاریخی سان ببیند.

کلر

سولانژ بس کن! باز پیچه میگردی؟ گمان میکنی اتهامات تسکینمان میدهد؟ راجع بنو چیزهای زیادتری میتوانم بگویم.

سولانژ

تو؟ تو؟

کلر

بله من. اگر بخواهم. چون، خلاصه، از هر چه بگذریم...

سولانژ

هر چه؟ هر چه؟ منظورت چیست؟ تو اول راجع به این مرد حرف زدی. کلر، از تو متنفرم.

کلر

من از تو متنفر ترم. ولی برای تهدید کردنت هی حرف شیر فروش را پیش نمیکشم.

سولانژ

از ما دو نفر کدام تهدید میکند؟ هان؟ حرف نمیزنی؟



کلر شروع کن. اول تو نشان بگیر. سولانژ این تو هستی که عقب نشینی میکنی. تو جرئت نداری مرا به چیزی مهمتری به نامه هایم به پلیس متهم کنی. اتاق از چرکنویس هایم پر بود... کاغذ روی کاغذ، من بدترین و زیباترین داستانی را خلق کردم که تو از آن استفاده بردی. دیشب، وقتی که تو با لباس سفید خانم شده بودی، ذوق زده شده بودی، آنقدر ذوق زده شده بودی که مخفیانه سوار کشتی محکومین...

لامارتینییر La Martiniere سولانژ

کلر شده بودی و دنبال آقا و دنبال فاسقت میرفتی ... از فرانسه فرار میکردی. با او به جزیره شیطان و یا به گویان میرفتی: چه رؤیای زیبایی! چرا که بخاطر شجاعت من در فرستادن نامه های بی امضا بود که تو لوکس روسپی درجه یک بودن و خانم سردسته بودن را بخودت اجازه دادی... تو از فداکاریهایت خوشبخت بودی! از اینکه صلیب یک دزد ناشی را بدوش بکشی، عرقش را پاک کنی، به او قوت قلب بدهی و حتی برای اینکه ارفاقی در حقش بشود برده ی پارو کش کشتی بشوی.

و تو، تو که الان میخواستی دنبالش بروی. سولانژ

کلر من انکار نمی کنم. من داستان را از آنجایی شروع کردم که تو ول کرده بودی. ولی خیلی نرم تر از تو. در اتاقمان وسط کاغذها، هیچی نشده، مثل روی کشتی، تلو تلو میخوردی.

سولانژ

پس خودت را نمیدیدی.

کلر

اوه! چرا! من میتوانم هم خودم را توی صورت تو ببینم  
وهم خسارتی را که قربانی ما وارد کرده است! آقا حالا  
پشت میله های زندان است. خوشحال باشیم. لااقل  
دیگر مسخره مان نمیکند و حالا تو بهتر میتوانی روی  
سینه اش خستگی در کنی، بهتر میتوانی شانه و رانش را  
مجسم کنی، مواظب راه رفتنش باشی. مثل روی کشتی  
تلو تلو میخوردی! به این زودی خودت را به او دادی  
آنهم بقیمت برباد دادنمان...

سولانژ

چه؟

کلر

واضح میگویم. بر باد دادنمان. برای نوشتن نامه های  
اتهامیه ام به پلیس به مدرک، به تاریخهای دقیق احتیاج  
داشتیم. چه کردم؟ هان؟ بیاد بیار. عزیزم، خوابهای  
طلایی تان فوق العاده است. خجالت میکشی. تو هم  
آنجا بودی. من میان کاغذهای خانم گردیدم و آن نامه  
کذایی را پیدا کردم...

(سکوت)

سولانژ

و بعد؟

کلر  
اوہ! بالاخره کفرم را در می آوری! و بعد؟ بله، بعد  
میخواستی نامه های آقا را نگهداری و حتی دیشب در  
اتاقمان ، باز يك نامه ی آقا به خانم مانده بود! من  
پیدایش کردم.

سولانژ (مهاجم) پس به اثاثیه ی من سر میکشی؟

کلر  
وظیفه ی من است.

سولانژ  
حالا من باید از وسواس تو تعجب کنم...

کلر  
من، وسواسی نیستم، محتاطم. وقتی که همه چیز خودم  
را بخطر انداخته بودم و روی قالی زانو زده بودم تا قفل  
گنجه را بشکنم، تا يك داستان واقعی خلق کنم، تو، تو  
مست از سر گذشت فاسق مقصر وجانی و راهزنت، مرا  
تنها گذاشته بودی!

سولانژ  
من آینه را طوری گذاشته بودم که در ورودی را ببینم.  
من پاسبانی میکردم.

کلر  
دروغ است؟ من متوجه همه چیز هستم و مدتی است  
که مواظبتم. تو با احتیاط ذاتی ات جلوی در بودی تا  
بمحض آمدن خانم به آشپزخانه فرار کنی.

سولانژ  
کلر، دروغ میگوئی، من مواظب راهرو بودم...

کلر  
دروغ است! چیزی نمانده بود که خانم وسط کار گیرم  
بیاندازد! و تو، بی توجه به دستهای لرزانم که کاغذها را  
ورق میزد، تو، قدم میزدی، از دریاها عبور میکردی، از  
خط استواهم گذشته بودی...

## سولانژ

(با نیشخند) و تو؟ انگار که از خلسه هایت خبر نداری؟ کلر، جرئت کن و بگو که هرگز بفکر يك زندانی نبودی که هرگز مخصوصاً خواب این زندانی را ندیدی! جرئت کن و بگو که مخصوصاً - مخصوصاً - چه کلمه ی زیبایی است - متهمش نکردی که بعد به درد هوسکاریهای پنهانی ات بخورد.

## کلر

همه ی اینها و حتی بیشترش را میدانم. من هوشیارترم. ولی این تو هستی که داستان را خلق کردی. سرت را برگردان. آه! سولانژ، اگر خودت را میدیدی! هنوز خورشید جنگلهای بکر صورتت را روشن میکند. تو وسائل فرار فاسقت را فراهم میکنی. (خنده ی عصبی.) چقدر کار میکنی! ولی مطمئن باش که من به دلایل دیگری از تو متنفرم. خودت هم میدانی.

## سولانژ

(آهسته) من از تو نمیتروسم. من در نفرت و موذیگری ات شکی ندارم ولی خیلی احتیاط کن. من از تو بزرگترم.

## کلر

یعنی چه که بزرگترم؟ قویتر کدامست؟ تو مجبورم میکنی درباره ی این مرد با تو حرف بزنم تا بهتر حواسم را پرت کنی. بس کن! خیال میکنی که از کارت سر در نیاوردم تو سعی کردی بکشی اش.

## سولانژ

بمن تهمت میزنی؟

کلر انکار نکن. دیدمت. (سکوت طولانی.) و ترسیدم. سولانژ ترسیدم. وقتی ما بازی میکنیم، من از گردنم محافظت میکنم. چون تو بهوای خانم مرانسان میگیری. چون جان من در خطر است. (سکوت طولانی.) سولانژ شانه اش را تکان میدهد.

سولانژ (مصمم) بله، سعی کردم. میخواستم آزادت کنم. دیگر تحمل نداشتم. دیدن، خفه شدن و قرمز شدن و سبز شدن و پوسیدن در خوبی و بدی این زن خفه ام میکرد. تو حق داری سرزنشم کنی. من خیلی دوست داشتم و اگر میکشتمش تو اولین کسی بودی که تحویل میدادی. تو باعث دستگیری ام میشدی.

کلر (مچ دستش را میگیرد.) سولانژ...

سولانژ (مچش را از دست کلر بیرون می کشد.) از چه میترسی؟ پای من در میان است.

کلر سولانژ، خواهر کم. من مقصرم. حالا می آید.

سولانژ من کسی را نکشتم. غیرتش را نداشتم. میفهمی. من کوششم را کردم ولی او در خواب غلت زد. آرام نفس میکشید. شمد ورم میکرد. خود خانم بود.

کلر ساکت شو.

سولانژ

نه هنوز. خودت خواستی بدانی، پس صبر کن چیزهای دیگری را هم بگویم. آنوقت میفهمی که خواهرت چه موجودی است، چه جور است. کلفت چطور ساخته شده است. من خواستم خفه اش کنم.

کلر

به خدا فکر کن. به خدا فکر کن. به آن دنیا فکر کن.

سولانژ

هیچ چیز وجود ندارد. من از زانوزدن خسته شدم. مخمل قرمز راهبه ها و یا سنگ توبه کاران کلیسایی میتوانست سهم منم باشد و لااقل رفتارم شرافتمدانه تر میشد. بین، آخر بین چقدر خوب رنج میکشد. بین چقدر زیبا رنج میکشد. درد عوضش میکند، زیباتر ش میکند. وقتی فهمید که فاسقش دزد است جلوی پلیس در آمد. سرشوق آمد و حالا يك بدبخت عالی است که در خدمتکار مواظب، زیر بغلش را گرفته اند و از دردش دردمندند. دیدیش؟ غمش از آتش جواهراتش، از ابریشم لباسش و از چراغها میدرخشید! کلر. زیبایی جنایتم می بایست فقر اندوهم را بخرد. بعد همه چیز را آتش میزدم.

کلر

سولانژ آرام بگیر. ممکن بود آتش نگیرد و آنها ترا پیدا کنند. تو که میدانی مجازات آتش افروزها چیست.

سولانژ

همه چیز را میدانم. چشم و گوشم به درها بود. من از هر کلفت دیگری بیشتر پشت در گوش میدهم. همه چیز را میدانم. آتش افروز! چه لقب عالی ای...

کلر

خفه شو. خفه ام میکنی. خفه میشوم. میخواهد پنجره را نیمه باز کند. آه! بگذار کمی هوا بیاید!

- سولانژ (مضطرب) میخواهی چه بکنی؟
- کلر باز کنم.
- سولانژ توهم؟ مدتهاست که دارم خفه میشوم! مدتهاست که میخوام جلوی همه بازی کنم، حقیقتم را روی بامها فریاد کنم و به شکل خانم به خیابانها بروم...
- کلر خفه شو، منظورم این بود...
- سولانژ حق داری، خیلی زود است. به پنجره کاری نداشته باش. درهای اتاق و آشپزخانه را باز کن. کلر آن درها را باز میکند بروبین آب جوش آمد.
- کلر تنها؟
- سولانژ پس صبر کن. صبر کن تا بیاید. ستاره ها و اشکها و خنده ها و آه هایش را با خودش بیاورد. بالاخره با شیرینی اش ما را فریب میدهد. (زنگ تلفن. دو خواهر گوش میدهند.)
- کلر (پای تلفن.) آقا؟ آقا هستند! ... آقای. من کرم ... سولانژ میخواهد گوشی را بردارد. کلرکنارش میزند. بسیار خوب. بخانم خواهم گفت. خانم از خبر آزادی آقا خوشحال خواهند شد... بسیار خوب آقا. یادداشت میکنم. آقا در بیل بو که Bilboquet منتظر خانم هستند. بسیار خوب... شب بخیر آقا. (میخواهد گوشی را بر جای خود بگذارد ولی دستش میلرزد و گوشی را روی میز میگذارد.)

- سولانژ آزاد شد؟
- کلر دادگاه به او آزادی موقت داده.
- سولانژ پس ... پس همه چیز خراب شد.
- کلر (خشن) خودت که میبینی.
- سولانژ آزادی اش خیلی پروئی میخواست. عدالت را مسخره کردند. بما توهین کردند! آقا در صورت آزادی، تحقیق میکند. منزل را زیر و رو میکند. تا مقصر را پیدا کند میخواهم بدانم آیا متوجه سختی موقعیت هستی.
- کلر با همه ی خطرات و دردها، من باندازه ی توانایی ام کار کردم.
- سولانژ آفرین، خوب کاری کردی. اتهامات، نامه هایت، همه عالی بودند و وقتی عالی تر میشود که خط ترا هم بشناسد. چرا اول بیل بود که میروود و اینجا نمیآید. تو میتوانی بفهمی؟
- کلر اگر خیلی زرنگ بودی میبایست کارت را با خانم تمام میکردی ولی ترسیدی. هوا معطر و رختخواب گرم بوده. خانم بود دیگر! چاره ای جز ادامه ی این زندگی و این بازی نداریم.



بدبخت! آخر خود بازی هم خطرناک است. من مطمئنم که از خودمان برگهای بجا گذاشتیم. آنهم بعلت اشتباه تو. کارمان اینست. آنقدر اشتباه پیدا میکنم که هرگز نمیتوانم فراموش کنم. واو، او، میان اشتباهات میگرده، همه را بذهنش میسپارد، از آنها سر در میاورد، همیشه رد ما را میگیرد، و بالاخره هم گیرمان می اندازد، تقصیر تو است که خانم مسخره مان میکند! خانم همه چیز را می فهمد. کافی است زنگی بزند تا همه چیز روشن شود. بالاخره می فهمید که ما لباسش را میپوشیم، ادایش را در می آوریم با کرشمه هایمان فاسقش را لوس میکنیم. کلر، همه چیز ما را لو خواهد داد. همه چیز متهمان خواهد کرد. پردهها با علامت شانه ی تو و آینه با تصویر چهره ی من نقش گرفته است و نوری که به دیوانگی ما عادت داشت، این نور، همه چیز را خواهد گفت. بعلت گیجی تو همه چیز از دست خواهد رفت.

همه چیز از دست رفت چرا که تو قدرت نداشتی تا...

سولانژ

کلر

تا...

سولانژ

بکشی اش.

کلر

هنوز هم میتوانم قدرت لازم را پیدا کنم.

سولانژ

از کجا؟ از کجا؟ تو حتی باندازه ی من قدرت نداری، تو کسه نوک درخت زندگی نمیکنی. کافیسست خیال بک شیر فروش به سرت بزند و دیوانه ات کند.

کلر

سولانژ

کلر، چون صورتش را ندیدی این حرفها را میزنی. یکمرتبه، بینهایت به خانم نزدیک بودم، چرا که به خوابش نزدیک شده بودم. نیرویم را از دست داده بودم، میبایست برای پیدا کردن گردنش شمعی را که با سینه اش پایین و بالا میرفت کنار میزدم.

کلر

(بانیشخند) و شمد هم گرم بود. شب سیاه بود. دیگران در روز روشن اینکارها را میکنند. تو حتی عرضه ی کاری به این وحشتناکیرا هم نداری. ولی من از عهده اش بر می آیم. من به هر کاری قادرم و تو این را میدانی.

گاردنال. Gardenal

سولانژ

بله، راحت حرف بزنیم. من قوی ام. تو سعی کردی بمن مسلط شوی...

کلر

ولی کلر...

سولانژ

ببخشید. میدانم چه میگوییم، من کلرم، و آماده. دیگر خسته شدم. از عنکبوت بودن، جلد چتر بودن، راهبه ی وحشتناک بودن، بیخدا و بی خانواده بودن، خسته شدم! خسته شدم که اجاقی بجای محرابم باشد. من زنی بی ادب و گندیده ام. حتی بچشم تو.

سولانژ

(شانه های کلر را میگیرد.) کلر... ما عصبانی هستیم. خانم نمی آید. منم به تنگ آمدم. منم از شباهتمان به تنگ آمدم، منم از دستم، از جوراب سیاهم، از موهایم بتنگ آمدم. خواهرکم، ابدًا سرزنشت نمیکنم. گردشهایت تسکینت میداد...

کلرسولانژ

(ناراحت) آه! بس است. میخواستم کمکت کنم. میخواستم تسلیت بدهم. ولی میدانم که حالت را بهم میزنم. از من چندشت میشود و من اینها را میدانم چون توهم حالم را بهم میزنی. دوستی در بردگی، دوستی نیست.

کلر

دوست داشتن بی معنی است. ولی من از این آینه وحشتناک که تصویرم را مثل بوی گند بطرفم میفرستد بتنگ آمدم. تو آن بوی گند منی. آه! بسیار خوب. من حاضرم. من تاجم را خواهم داشت و میتوانم باز در اتاقها گردش کنم.

سولانژ

با اینهمه، اینها برای کشتنش خیلی کم است.

کلر

واقعا؟ کافی نیست؟ لطفا بگوید چرا! چیز دیگری باید باشد؟ چه وقت و کجا بهانه ای بهتر از این میتوانیم داشته باشیم؟ کافی نیست؟ امشب خانم با قهقهه اش، با خنده ی گریه آلودش، با آههایش شاهد آشفتگی ما خواهد بود! نه. من تاجم را خواهم داشت. من آن زهر دهنده ای خواهم بود که تو نتوانستی باشی. حالا نوبت من است که بتو مسلط شوم.

سولانژ

ولی، هرگز...

کلر

دستمال سفره را به من بده! گیره ی لباس را بده! پیاز پوست بکن! هویج رنده کن! زمین بشور. تمام اتمام شد. آه! فراموش کردم شیر را ببند! تمام شد. همه چیز زیر حکم من است.

- سولانژ خواهر کوچکم.
- کلر تو کمکم خواهی کرد.
- سولانژ تو نمیدانی چکار بکنی. کارها خیلی از این مشکلترند. کلر، خیلی ساده ترند.
- کلر بازوی قوی شیر فروش نگهم میدارد. او از پا نمیافتد. دست چپم را پشت گردنش میگذارد. تو بمن کمک میکنی. و اگر کار بجای باریک بکشد، اگر باید به زندان بروم، سولانژ تو همراه من می آیی. سوار کشتی میشوی. سولانژ نوبت ماست. ما یک جفت ابدی ی جانی و مقدس میشویم. ما نجات پیدا میکنیم. سولانژ قسم میخورم که نجات پیدا میکنیم. خود را بروی تختخواب خانم انداخته و مینشیند.
- سولانژ آرام بگیر. ترا به اناقت میبرم. برو بخواب.
- کلر راحتم بگذار، جلوی نور را بگیر. خواهش میکنم کمی جلوی نور را بگیر.
- سولانژ استراحت کن. خواهر کوچولوی من. استراحت کن. (زانو میزند و کفش کار را می کند و پایش را میبوسد.) عزیزم، آرام بگیر. نوازشش میکند. پایت را اینجا بگذار، چشمت را ببند.
- کلر (آه میکشد) سولانژ خجالت میکشم.

سولانژ (بسیار مهربان) حرف نزن. کاری نداشته باش. بگذار بخوابانمت. وقتی خوابیدی به اتاق زیر شیروانی میبرمت لباس را میکنم و در رختخواب - قفست میخوابانمت، بخواب. من پهلوی تو هستم.

کلر خجالت میکشم سولانژ.

سولانژ ساکت! بگذار بر این قصه بگویم.

کلر سولانژ؟

سولانژ عزیزم؟

کلر سولانژ گوش کن.

سولانژ بخواب.

(سکوت طولانی.)

کلر موهایت قشنگ است. چه موی قشنگی. مال او...

سولانژ از او حرف نزن.

کلر مال او کلاه گیس است. (سکوت طولانی.) یادت می

آید، ما دو نفری، زیر درخت، پاهامان در آفتاب بود؟

سولانژ؟

سولانژ بخواب، من اینجا هستم. من خواهر بزرگترم. سکوت -

(پس از لحظه ای کلر بلند میشود.)

کلر  
 نه! نه! ضعف بی ضعف! چراغ را روشن کن! روشن کن!  
 کن! لحظه ی بسیار خوبی است! (سولانژ چراغ را روشن میکند.) برپا! و بخوریم. در آشپزخانه چه داریم؟ هان؟  
 باید غذا خورد تا جان گرفت. بیا و بگو چه بخورم.  
 زهر؟

سولانژ  
 آره. زهر...

کلر  
 زهر! اینطور قیافه نگیر. باید خوشحال بود و آواز خواند.  
 بخوانیم! مثل وقتی بخوان که خواهی برای گدائی، به دربار و سفارتخانه ها بروی. باید خندید. قهقهه میزند.  
 وگرنه مصیبت مارا از پنجره به بیرون پرت میکند. پنجره را ببند.  
 (سولانژ خندان پنجره را می بندد.) قتل یك چیز...  
 بیان نشدنی است! بخوانیم. مابه جنگل میبریمش، در مهتاب، زیر درختها تکه تکه اش میکنیم، آواز میخوانیم!  
 مازیر گلها، زیر خانه خاکش میکنیم و شبها با آبپاش آبش میدهیم. (زنگ در ورودی در منزل.)

سولانژ  
 خودش است. آمده است. (مچ خواهرش را میگیرد.)  
 کلر، مطمئنی کهجانمیزی؟

کلر  
 چندتا لازم است؟

سولانژ ده تا. در جوشانده. ده تا قرص گارده نال. ولی تو جرئت

نمیکنی.

کلر (دست خود را آزاد میکند. رختخواب را مرتب میکند. سولانژ لحظه ای به او نگاه میکند.) قوطی اش پهلوی من است. ده تا.

سولانژ (با عجله) ده تا. نه تا کافی نیست. از ده تا بیشتر استفراغ میکند. ده تا. جوشانده را خیلی غلیظ درست کن. فهمیدی.

کلر (زیر لب) بله.

سولانژ (میخواهد خارج شود ولی برمیگردد و بسیار طبیعی): خیلی شیرین. (از طرف چپ خارج می شود. کلر با زهم اتاق را مرتب کرده و از طرف راست بیرون میرود. چند لحظه میگذرد، در راهرو قهقهه‌های عصبی شنیده میشود. خانم با پالتوی پوست در حالیکه سولانژ پشت سرش میاید وارد میشود.)

خانم

بیش از پیش! گلابولهای وحشتناک، رزهای سرگیجه آور  
میموزا! دیوانگی است که آدم صبح سحر سر بازارها  
بدود تا ارزانتر بخردشان. سولانژ عزیزم، اینهمه مراقبت  
ازیک ارباب نالایق و اینهمه گل برای او، در حالیکه با آقا  
مثل یک جانی رفتار میشود! چون... سولانژ بازهم اعتماد  
را بتو و خواهرت نشان میدهم. چون من دیگر امیدی  
ندارم. این دفعه آقا درست و حسابی زندانی است.  
سولانژ پالتوی خزش را از او میگیرد. زندانی. سولانژ؟ -  
ز- ن - دا- نی! و دریک وضع جهنمی! چه میگوئی؟ بله.  
دست خانم تو در کثیف ترین و احمقانه ترین کارها گیر  
کرده است. آقا روی گاه خوابیده است و شما برای من  
رختخواب میاندازید!

سولانژ

خانم نباید اینقدر ناراحت شوند. دیگر زندانها مثل  
دورهی انقلاب نیستند...

خانم

گاه مرطوب در زندان وجود ندارد. این را میدانم. ولی  
این موضوع جلوی خیالم را که بدترین شکنجه ها را  
برای آقا تصور میکند نمیگیرد. زندان پر از جانی های  
خطرناک است و آقا که نفس ظرافت است با آنها زندگی  
میکند. من از خجالت میمیرم. و وقتی او میکوشد که  
جنایتش را توضیح دهد، من، با روح نا امید روی چمن،  
زیر آلاچیقا پیش میروم. من خرد شدم.

سولانژ

دستان یخ کرده است.



خانم

من خرد شدم. هر بار که می‌آیم قلبم با شدتی وحشتناک میزند و یکروز هم زیر این گلهای شما میافتم و میمیرم، چرا که شما قبر مرا آماده میکنید، چرا که چندین روز است اتاق مرا از گلهائی پر میکنید که برای مراسم عزا میبرند؟ خیلی سردم بود ولی شکایت نداشتم. تمام شب در راهروها گردیدم. آدمهای یخ زده، قیافه های سنگی، سرهای مومی دیدم، ولی توانستم میان آنها آقا را تشخیص بدهم. او! از خیلی دور با نوک انگشت اشاره ای کردم. آنهم بزحمت. خودم را مقصر حس کردم و دیدم که میان دو ژاندارم دور میشد.

سولانژ

ژاندارم؟ خانم مطمئنند؟ باید پاسبان باشند.

خانم

تو چیزهایی میدانی که من خبر ندارم. پاسبان یا ژاندارم. بهر حال آقا را بردند. الان دارم از پهلوی زن يك قاضی می‌آیم. کلر؟

سولانژ

دارد جوشانده ی خانم را حاضر میکند.

خانم

پس عجله کنید! سولانژ کوچکم ببخش، مرا ببخش. من خجالت میکشم جوشانده بخورم در حالیکه آقا تنها، بی غذا، بی سیگار، بی همه چیز است. مردم نمیدانند که زندان یعنی چه. قوه ی خیال ندارند. ولی من خیلی دارم. حساسیتم رنجم میدهد. بطرز وحشتناکی: شما و کلر شانس دارید که در دنیا تنها هستید. حقارت زندگی تان جلوی بدبختی را میگیرد.

سولانژ

آنها زود به بیگناهی آقا پی میبرند.

خانم

بیگناه هست؟ هست! ولی گناهکار یا بیگناه: من هرگز رهایش نخواهم کرد. هرگز. اینطور میشود عشق به کسی را فهمید. آقا مقصر نیست، ولی اگر باشد من همدستش هستم. من همراهش تا گویان تا سیبری خواهم رفت. میدانم که از این گرفتاری بیرون میاید ولی لااقل این جریان احمقانه، مرا از میزان دلبستگی ام به او آگاه کرد و جریانی که مقدر بود جدایمان کند بیشتر ما را بهم میبندد، و حتی خوشبخت ترم میکند. آنهم خوشبختی ای هولناک! آقا گناهکار نیست ولی اگر بود با چه خوشحالی ای قبول میکردم که حتی پیاده، زندان به زندان، محبس به محبس، دنبالش بروم. محبس به محبس، سولانژ صلیبش را بدوش بکشم، میخواهم سیگار بکشم! یک سیگار!

سولانژ

اجازه نمیدهند! زن یا مادر یا خواهر راهزنان نمیتوانند با آنها بروند.

خانم

راهزن؟ چه لحنی دخترم! یک محکوم یک راهزن نیست. وانگهی من قانون را زیر پا میگذارم، سولانژ من بی پروا و حيله گر ميشوم.

سولانژ

خانم خیلی شجاع هستند.

خانم

هنوز مرا نمیشناسی. تا حالا تو و خواهرت زنی را دیدید که در مواظبت و مهربانی احاطه شده بود، به فکر جوشانده و دانتلهایش بود، ولی پس از مدتها من این عادت را کنار میگذارم. من قوی هستم و حاضر به جنگ. برای آقا خطر اعدام وجود ندارد، ولی بهتر است که تا این حدهم خودم را آماده کنم. من به این هیجان محتاجم تا سریع تر فکر کنم. تا شاید بتواند اضطرابی را که از امروز در آن پیش میروم از بین ببرم. تا شاید بتوانم جاسوسان مرموزی را که پلیس لعنتی، مأمور تعقیب من کرده است بشناسم.

سولانژ

زیاد هم نباید ناراحت بشوید. من موارد سخت تری را دیدم که تبرئه شدند. در دادگاه اکس - آن - پرووانس...

خانم

موارد سخت تر؟ تو از جریانش چه خبرداری؟

سولانژ

من؟ هیچ. از روی حرف خانم میگویم. گمان نمی کنم که جریان خطرناکی باشد...

خانم

مزخرف میگوی. وانگهی تو از تبرئه چه خبر داری؟ مگر به دادگاه میروی؟

سولانژ

من جریانش را می خوانم. جریان مردی را برای شما میگویم که کار بدتری کرده بود تا...

خانم

جریان آقا با هیچ جریانی قابل مقایسه نیست. او را به دزدیهای احمقانه متهم کردند. راضی شدی؟ به دزدی! احمقانه! احمقانه درست مثل نامه های که سبب بازداشتش شد.

سولانژ

خانم باید استراحت کنند.

خانم

من خسته هستم. دیگر بس است که با من مثل یک آدم ضعیف رفتار کنید. از امروز ببعد، دیگر آن اربابی نیستم که به شما اجازه میداد تا به تنبلی تشویقش کنید. بحال من نباید گریه کرد گریه ی شما برای من غیر قابل تحمل است. لطف شما خفه ام میکند، خردم میکند، مرا میکشد لطفی که پس از سالها نتوانست مهربانی ای واقعی بشود، و این گلها که درستبرای جشن گرفتن چیزی جز عروسی است! برای گرم کردنتان فقط آتش کم دارید! آیا در سلولش آتش دارد؟

سولانژ

آتش ندارد، خانم. و اگر منظور خانم اینست که ما از نزاکت خارج شده ایم...

خانم

ابداً چنین منظوری ندارم.

سولانژ

خانم میل دارند حساب خرج روزانه را ببینند؟

خانم

عجب! واقعا نفهمی! خیال میکنی فکرم برای حساب حاضر است؟ آخر سولانژ آنقدر از من متنفری که هر ظرافتی را از من دریغ میکنی؟ به میان کشیدن عدد و صورت حساب و صورت غذا و خانه و کارخانه، آنهم وقتی که میخواهم با غم تنها باشم! حالا که به اینجا رسیدی پس دکان دارها راهم صدا کن!

سولانژ

ماغم شما را میفهمیم.

خانمسولانژ  
نمیخواهم خانه را از غم پر کنم، ولی خوب... (پالتوی خزرا مرتب میکند.) آسترش پاره شده است. فردا به خیاط میدهم.

خانم  
باشد. و گرچه به زحمتش نمیارزد. لباس دیگر برایم مهم نیست. وانگهی من یک پیرزنم. سولانژ من یک پیر زن نیستم؟

سولانژ  
فکرهای سیاه در باره دارند به سرتان میزنند.

خانم  
تعجب نکن من عزا دارم. چطور میتوانم به فکر لباس و پالتوی خزم باشم، در حالیکه آقا زندانی است؟ اگر خانه بنظرتان خیلی غمگین است...

سولانژ  
اوه! خانم...

خانم  
دلیل ندارد که در غم شریک باشید، به شما حق میدهم.

سولانژ  
بعد از اینهمه خوبی که خانم در حق ما کرد، ما خانم را ترک نمیکنیم.

خانم  
میدانم سولانژ. خیلی بدبخت بودید؟

سولانژ  
اوه!

شما کمی مثل بچه های من هستید. با همه زندگی  
برایم کمتر غمگین است. باهم به بیلاق میرویم، شما  
در باغ گل میچینید. ولی شما بازی دوست ندارید. با  
اینکه جوانید هرگز نمیخندید. در بیلاق راحت خواهید  
بود. من ناز تان میکنم، و بعد هرچه را که دارم به شما  
میدهم. وانگهی چه کم دارید؟ هیچ و تنها با لباس کهنه  
هایم میتوانید مثل يك شاهزاده خانم لباس بپوشید.  
لباسهایم... بسوی گنجه میروم و به لباسها نگاه میکند.  
به چه درد میخورد؟ من زندگی مجلل را ترك میکنم.  
(کلر با جوشانده وارد میشود.)

خانم

جوشانده حاضر است.

کلر

خدا حافظ رقص، شب نشینی، تأثر. شما وارث همه ی  
اینها خواهید شد.

خانم

(خشن) لباسها را برای خودتان نگهدارید.

کلر

(یکه میخورد)

خانم

(آرام) خانم باید قشنگ ترش را سفارش بدهند.

کلر

چطور سراغ خیاط بروم؟ داشتم برای خواهرت تعریف  
میکردم: آقا زندانیست. میدانم که برای روزهای ملاقات  
باید لباس سیاه بپوشم، ولی بعد...

خانم

خانم خیلی شیک خواهند بود. حتی غمشان نیز وسیله ی  
شیک پوشی ایشان خواهد شد.

کلر

خانم هان؟ حق با تو است. بازهم برای آقا لباس میپوشم. پس حالا باید لباس عزای مخصوص تبعید آقا را بپوشم؟ خیلی مجلل تر از لباس عزای مرگش. لباسهای تازه و زیباتری بپوشم و شما با پوشیدن لباسهای کهنه ام بمن کمک میکنید. شاید با دادن آنها به شما کار خیری دربارهی آقا بکنم. کسی چه میداند.

کلر ولی، خانم...

سولانژ خانم. جوشانده حاضر است.

خانم بگذارش آنجا. الان میخورمش. لباسهای من مال شما. همه را بشما میدهم.

کلر هرگز نمیتوانیم جای خانم را بگیریم. اگر خانم میدانست که در مرتب کردن گنجه اش چه دقتی میکنیم! گنجه ی خانم برای ما مثل محراب باکره ی مقدس است. وقتی بازش میکنیم.

سولانژ (خشن) جوشانده سرد میشود.

کلر وقتی هردو درش را باز میکنیم، انگار برای ما روز جش است. ما حتی جرئت نگاه کردن به لباسهای خانم را نداریم، حقش را نداریم. گنجه خانم مقدس است، چون جای لباسهای خانم است.

سولانژ شما پر حرفی میکنید و خانم خسته میشوند.

خانم  
افسون زیبای من. لباس مخمل قرمز را نوازش میکند.  
زیباتر از همه، زیبای بیچاره، تمام شد. لاون طرحش را  
برای من ریخته بود. مخصوصا برای من. بیا! مال شما.  
بشما هدیه میکنم، کلر! (لباس را به کلر میدهد و باز در  
گنجه میگردد.)

کلر  
اوه! واقعا خانم، بمن میدهند؟

خانم  
(به شیرینی لبخند میزند.) البته. بتو که گفتم.

سولانژ  
خانم خیلی خوبند. (به کلر.) از خانم تشکر کنید. مدتها  
بود که از آن خوشتان میآمد.

کلر  
هیچوقت جرئت نمیکنم پیوشمش. چقدر قشنگ است.

خانم  
میتوانی کوتاهش کنی. از دامنش میشود آستین درست  
کرد، خیلی هم گرم میشود. من شما را میشناسم، برای  
شما پارچه ی کلفت لازم است. و به تو، سولانژ، به  
تو چه بدهم؟ خوب. به توهم... بیا این پوست روباه.  
(آنها را بر میدارد و روی صندلی راحتی وسط صحنه  
میگذارد.)

کلر  
اوه! پالتوی رژه!

خانم  
چه رژه ای؟



سولانژ منظور کلر اینست که خانم این لباس را در جشنهای مهم میپوشند.

خانم ابدأ. خوب، شما خیلی شانس دارید که به شما لباس میدهم. من اگر بخواهم باید بخرم. ولی من گراتریش را سفارش میدهم تا عزای آقا هر چه پرشکوه تر باشد.

کلر خانم زیبا هستند!

خانم نه، نه، تشکر نکنید. اینقدر خوب است که آدم اطرافیانش را خوشحال کند. و من که کاری جز خوبی کردن ندارم! باید آدم خیلی بدجنس باشد که بمن بدی کند وانگهی برای چه؟ من فکر میکردم که بوسیله ی زندگی، بوسیله ی ارادت شما، خیلی خوب محافظت میشوم. بوسیله ی آقا بخوبی محافظت میشوم. هیچ کدام از این دوستیها نمیتوانند حصار بلندی در مقابل ناامیدی باشند. من ناامیدم! نامه ها! نامه هایی که فقط من از آن خبر دارم. سولانژ؟

سولانژ (بخواهرش تعظیم میکند) بله، خانم.

خانم (بهت زده.) چی؟ اوه! تو، به کلر تعظیم میکنی؟ چقدر مضحک است! فکر نمیکردم اینقدر شوخ باشید.

کلر جوشانده، خانم.

خانم سولانژ، میخواستم... عجب! باز چه کسی به کلید گنجه دست زد؟ میخواستم نظرت را بدانم. چه کسی این نامه ها را فرستاده است؟ واضح است که نظری ندارید. شما هم مثل من هستید. گیج هستید. ولی عزیزان من حقیقت بالاخره آشکار میشود. آقا از این راز سر در میآورد. میخواهم که خط را آزمایش کنند و بفهمند که چه کسی توانسته است چنین توطئه ای بکند. گوشی تلفن ... چه کسی به گوشی دست زد و چرا؟ کسی تلفن کرد؟

(سکوت)

کار من است، وقتیکه آقا...	کلر
آقا؟ کدام آقا؟ (کلر ساکت.) حرف بزنید؟	خانم
وقتیکه آقا تلفن کرد.	سولانژ
چه میگویید؟ از زندان؟ آقا از زندان تلفن کرد؟	خانم
ما میخواستیم به خانم مزده بدهیم.	کلر
به آقا آزادی موقت دادند.	سولانژ
و در بیل بوکه منتظر خانم است.	کلر
اوه! اگر خانم میدانستید.	سولانژ

- کلمه خانم هرگز ما را نمی بخشند.
- خانم (بلند میشود) و شما که حرفی نمی زدید! یک تاکسی. سولانژ زود، زود، یک تاکسی. زود باش. بدو بدو. (سولانژ را به خارج اتاق میراند.) پالتوی خزم! بجنب! شما دیوانه اید، یا من دارم دیوانه میشوم. پالتوی خزش را میپوشد. به کلمه: چه وقت تلفن کرد؟
- کلمه (با صدای بیگناه) پنج دقیقه قبل از ورود خانم.
- خانم میبایست بمن میگفتید. جوشانده هم که سرد شد. ابداً نمیتوانم منتظر مراجعت سولانژ بشوم. او! چه گفت؟
- کلمه هیچ. همان چیزی که به شما گفتم. خیلی آرام بود.
- خانم آه! او همیشه آرام است، حتی حکم اعدام هم برایش بی تفاوت است. این یک طبیعت است. بعد؟
- کلمه هیچ گفت که دادگاه آزادش کرد.
- خانم چطور میشود نصف شب از زندان بیرون آمد؟ قاضیها تا این وقت شب هم کار میکنند؟
- کلمه گاهی حتی دیرتر.
- خانم حتی دیر تر؟ تو چطور خبر داری؟
- کلمه من به جریان واردم. من کتاب پلیسی میخوانم.

خانم آه! راستی؟ خیلی عجیب است. کلرواقعاتودختر مضحکی هستی. به گردن بند - ساعتش نگاه میکند. چطور دیر کرده است. (سکوت طولانی) فراموش نکن که بدهی آستر پالتوی خزم را بدوزند.

کلر فردا پیش خیاط میبرمش. (سکوت طولانی)

خانم و حساب؟ حساب خرج روزانه. وقت دارم. بیارش.

کلر پهلوی سولانژ است.

خانم درست است. خیلی گیجم. فردا میبینم. (به کلر نگاه میکند.) کمی بیا جلو! جلو بیا! چه بزرگ... بزرگ کردی! (خندان.) چه، کلر، توهم بزرگ میکنی!

کلر (بسیار ناراحت) خانم...

خانم آه! انکار نکن! وانگهی حق داری. زندگی کن دخترم. زندگی کن. به افتخار چه کسی بزرگ کردی؟ راست بگو؟

کلر کمی پودر زدم.

خانم  
اینکه پودر نیست، سرخاب است. «خاکستر رز» است.  
سرخابی که دیگر بکار نمیبرم. حق داری هنوز جوانی،  
خودت را قشنگ کن دخترم. خودت را درست کن.  
(یک گل میان موی کلر فرومیکند. باز به گردن بند و به  
ساعتش نگاه میکند.) چکار میکند؟ نصف شب است  
و هنوز نیامده است!

کلر  
تا کسی کم است. باید تا ایستگاه تا کسی برود.

خانم  
راستی؟ حساب وقت را ندارم، خوشبختی دیوانه ام  
کرده است. این وقت شب آقا تلفن کرد و گفت که  
آزاد شده است.

کلر  
بهتر است خانم بنشینند. میروم جوشانده را گرم کنم.

(میخواهد خارج شود.)

خانم  
نه، تشنه نیستم. امشب ما شامپانی میخوریم. امشب  
منزل نمی آییم.

کلر  
کمی جوشانده...

خانم  
(خندان) من به اندازه ی کافی عصبانی هستم.

کلر  
واضح است.

خانم شما، مخصوصا تو و سولانژ منتظر نباشید. فورا بروید و بخوابید. (ناگهان شماطه را می بیند.) چه ... ساعت؟ اینجا چه میکند؟ این از کجا آمد!

کلر (بسیار ناراحت) ساعت؟ این ساعت آشپزخانه است.

خانم چه؟ من هرگز ندیده بودمش.

کلر (ساعتش را بر میدارد) روی قفسه بود. مدتهاست که آنجاست.

خانم (با لبخند) درست است. من کمی از حال آشپزخانه بیخبرم. آنجا جای شماست، مال شماست، شما صاحب آنجا هستید، ولی من متعجبم که چرا ساعت را اینجا آوردید؟

کلر کار سولانژ است. برای اینکه اتاقرا مرتب کند. او هرگز به ساعت دیواری اطمینان ندارد.

خانم (با لبخند) سولانژ نفس وقت شناسی است. با وفاترین خدمتکاران بمن خدمت میکنند.

کلر ما عاشق خانم هستیم.

خانم (بسوی پنجره میرود) باید هم باشید. چه کاری که برایتان نکردم؟  
(خارج می شود)

- کلر (تنها و تلخ) خانم ما را مثل شاهزاده ها لباس پوشانید.  
 خانم از کلر یاسولانژ نگهداری کرد. چرا که خانم همیشه ما را با هم اشتباه میکنند. خانم ما را در خوبی اش غرق کرد. خانم اجازه داد که ما، من و خواهرم، باهم زندگی کنیم. چیزهای کوچکی را که دیگر لازم نداشت بما بخشید، و تحمل میکند که یکشنبه ها به کلیسا برویم و جای ما نزدیک او باشد.
- خانم گوش کن! گوش کن!
- کلر آب مقدس را که بطرفش میگیریم قبول میکند و گاهی با نوک دستکش کمی بما میدهد!
- خانم تاکسی! میاید. هان چه میگوی؟
- کلر (با صدای بلند) خوبیهای خانم را میشمرم.
- خانم (وارد میشود با لبخند) چه افتخاری! چه افتخاری... و چه بی مبالاتی ای (روی مبل دست میکشد). شما اینجا را پر از گل میکنید ولی مبل ها را پاك نمیکند.
- کلر خانم از کار ما راضی نیستند؟
- خانم خیلی هم راضی هستم کلر. من میروم.
- کلر گر چه جوشانده سرد است ولی خانم کمی میخورند.
- خانم (خندان بر روی او خم میشود) تو میخواهی مرا با جوشانده و گل و مواظبت هایت بکشی. امشب...  
 کلر (تمنا میکند) فقط کمی...

خانم امشب من شامپانی میخورم. بسوی سینی جوشانده میروم. کلر آهسته به جوشانده نزدیک میشود. جوشانده آنهم با ظروف مهمانی! به چه مناسبت.

کلر خانم...

خانم این گلها را بردارید. به اتاق خودتان ببرید، استراحت کنید. (بر میگردد.) انگار میخواهد خارج شود. آقا آزاد است! آقا آزاد است! آقا آزاد است! آقا آزاد است و من پهلوی او میروم.

کلر خانم...

خانم (فرار میکند) این گلها را ببرید! (در پشت سرش صدا میکند.) (تنها) چون خانم خوبند! خانم قشنگند! خانم مهربانند! ولی ما حق ناشناس نیستیم و در اتاقمان همانطور که خانم دستور داده اند برایش دعا میکنیم. هیچوقت صدا بلند نمیکنیم و حتی جلوی او جرئت نداریم بهمدیگر تو بگوییم. خانم ما را با مهربانی شان میکشند! خانم با خوبیشان مسمومان میکنند. چون خانم خوبند! خانم قشنگند! خانم مهربانند! هر یکشنبه بما اجازه میدهند که در حمام خودشان استحمام کنیم. گاهی يك قرص بما میدهند. ما را از گلهای پوسیده بار میکند. خانم برایمان جوشانده درست میکنند. خانم از آقا با ما حرف میزنند و ما را حسود میکنند. چون خانم خوبند! خانم قشنگند! خانم مهربانند؟

سولانژ نخورد؟ واضح است. منتظرش بودم. دستت درد نکند.

کلر دلم میخواست جای من بودی.



سولانژ  
میتوانی مسخره ام کنی. خانم فرار کرد. کل، خانم از دست ما در رفت! چطور گذاشتی فرار کند؟ حالا آقا را میبیند و همه چیز را میفهمد. ما بیچاره شدیم.

کلر  
اینقدر سرزنش نکن. من گارده نال را در جوشانده ریختم ولی نخواست بخورد. تقصیر من است...  
سولانژ  
مثل همیشه.

کلر  
... که گلوی تو از دادن خبر آزادی آقا داشت آتش میگرفت؟

سولانژ  
تو اول شروع کردی...

کلر  
و تو تمامش کردی.

سولانژ  
کار دیگری نمیتوانستم بکنم - میخواستم حرفی نزنم... آه! حالا متهمم نکن. من همه کار کردم تا تو موفق بشوی. برای اینکه وقت انجام کارت را داشته باشی، تا آنجا که ممکن بود آهسته از پلکان پائین رفتم، به خلوت ترین خیابانها رفتم، آنقدر تا کسی از جلویم رد شد که نتوانستم صدا نکنم. گمان می کنم بی آنکه بفهمم یکی را نگه داشتم. ولی در حالیکه من طول میدادم تو همه چیز را خراب کردی. تو گذاشتی خانم برود. چاره ای جز فرار نداریم. اسبابهایمان را ببریم...  
خودمان را نجات بدهیم...

کلر  
تمام حيله ها بی فايده بود. ما لعنت شده ایم.

سولانژ  
لعنت شده! باز مزخرفات شروع شد.

کلر خودت میدانی چه میگویم. خوب میدانی که اشیاء ما راها میکنند.

سولانژ خیال میکنی که اشیاء به فکر ما هستند!

کلر کارشان همین است. بما خیانت میکنند. و حتی باید خیلی گناهکار باشیم که با چنین حرارتی متهمان میکنند. کم مانده بود که همه چیز را به خانم بگویند. بعد از تلفن، نوبت دهانمان بود که بما خیانت کند. تو مثل من شاهد کشفیات خانم نبودی، چون من دیدمش که مستقیماً بطرف آشکار کردن راز میرفت. هیچ چیز را حدس نزد ولی همه را حس میکرد.

سولانژ و آنوقت تو گذاشتی برود!

کلر سولانژ، من خانم را دیدم، دیدمش که ساعت آشپزخانه را که فراموش کرده بودیم سر جایش بگذاریم، کشف کند، پودر روی میز آرایش را کشف کند، سرخاب صورتتم را که خوب پاک نشده بود کشف کند. و حتی کشف کند که ما رمان پلیسی میخوانیم. دایم کشف میکرد و من، تنها، همه ی اینها را تحمل میکردم، و تنها شاهد سقوطمان بودم!

سولانژ باید رفت. اسبابمان را ببریم. زود کلر، زود... ترن بگیریم... کشتی بگیریم.

کلر کجا برویم؟ پهلوی چه کسی؟ من قوت بردن يك چمدان را هم ندارم.

سولانژ برویم. هر جا که باشد. با هر کسی که باشد.

- کلر  
کجا برویم؟ برای گذراندن زندگی چه بکنیم. ما فقیریم.  
سولانژ (باطرافش نگاه میکند.) کلر، ببریم... ببریم...
- کلر  
پول؟ من اجازه نمیدهم. ما دزد نیستیم. پلیس خیلی  
زود پیدایمان می کند. خود پول ما را لو میدهد. سولانژ،  
ولنی دیدم که اشیاء یکی بعد از دیگری ما را لو میدهند  
دیگر من از آنها میترسم. کمترین اشتباهی گیرمان  
خواهد انداخت.
- سولانژ  
به جهنم، همه چیز به درک. فقط باید راه فرار را پیدا  
کنیم.
- کلر  
ما از دست رفتیم... دیگر دیر است.
- سولانژ  
امیدوارم نخواهی که در این اضطراب باقی بمانیم. فردا  
هر دو میآیند، میفهمند که نامه را چه کسی فرستاد.  
همه چیز را میفهمند! همه چیز را! مگر ندیدی که چطور  
از شادی برق میزد! مگر پائین رفتنش را از پلیکان  
راه رفتن پیروزمندانه اش را! خوشبختی هولناکش را  
ندیدی؟ شادی اش از خجالت ما است. پیروزی اش  
سرخی شرمندگی ما است!  
پالتوی پوستش... آه! پالتوی پوستش را هم برد.
- کلر  
خیلی خسته ام!
- سولانژ  
درست وقت آه و ناله هم هست. ظرافت شما سر بزنگاه  
نمایان میشود.
- کلر  
خیلی خسته!

سولانژ واضح است. وقتی خانم بیگناه است کلفتها مقصرند. بیگناه بودن خانم هم خیلی ساده است! ولی من، اگر مأمور کشتن شما بودم، قسم میخورم که کار را به آخر میرساندم.

کلر آخر، سولانژ...

سولانژ به آخر! این جوشانده ی زهر آلود، این جوشانده ای که از خوردنش امتناع میکنید، من دهانتان را باز میکنم و آنرا در حلقتان میریزم. شما نمی خواهید بمیرید! آنوقت که من جلوی شما زانو زده بودم و با دستهای ملتمس دامن لباستان را می بوسیدم!

کلر تا آخر رفتن آنقدر هم آسان نبود.

سولانژ راستی؟ میتوانستم زندگی را بشما تنگ کنم. کاری میکردم که با التماس این زهر را از من بخواهید. و شاید هم از شما دریغ می کردم. از هر نظر زندگی برایتان غیر قابل تحمل میشد.

کلر کلر یا سولانژ، شما عصبانی ام میکنید. کلر یا سولانژ! چون همیشه شما را با هم اشتباه میکنم، شما عصبانی ام میکنید، خشمگینم میکنید، چون من شما را علت همه بدبختی هایمان میدانم.

سولانژ جرات دارید تکرار کنید.

کلر من شما را به وحشتناک ترین جنایات متهم میکنم.

سولانژ شما دیوانه اید! یا مستید! چون جنایتی وجود ندارد. کلر  
به تو قدغن میکنم که ما را به جنایت معینی متهم کنی.  
کلر ما این جنایت را خلق میکنیم، چون... در پشت پاراوان  
نفس نفس میزند. شما میخواستید بمن توهین کنید!  
ناراحت نشوید! بصورتهم تف کنید! لجن مالم کنید.

سولانژ شما زیبا هستید!

کلر تعارف را کنار بگذارید. شما مدتهاست که ارزش  
دروغها و تردیدهایی را از بین برده اید که باعث دگرگونی  
های وجود میشوند! زودباش! زودباش! من دیگر طاقت  
خجالت و سرافکنندگی ندارم. همه می توانند حرفهایمان  
را بشنوند، بخندند، شانه بالا بیاندازند و ما را دیوانه و  
حسود بدانند و من، کلر، از اشتیاق میلرزم و می خواهم  
از خوشحالی شیهه بکشم.

سولانژ شما زیبا هستید!

کلر فحش بده.

سولانژ شما زیبا هستید.

کلر بگذریم: از مقدمه بگذریم. فحش بده.

سولانژ شما افسونم میکنید. هرگز نمیتوانم.

کلر گفتم فحش بده. با این لباسی که به تنم کرده اید انتظار  
نداشته باشید که من منتظر تعریف های شما باشم. مرا  
از فحش، توهین، تف، بیوشانید؟

سولانژ

بمن کمک کنید.

کلر

من از کلفتها متنفرم. من از آدم بیشراف و پست نفرت دارم. کلفتها آدم نیستند. گذرانند، بخاری هستند که به اتاقهایمان، به راهروهایمان داخل می شوند. در ما نفوذ میکنند، وارد دهانمان میشوند و فاسدمان می کنند. من، من شما را قی می کنم. (حرکت سولانژ برای رفتن به جلوی پنجره.) اینجا بمان.

سولانژ

به اتاقم میروم...

کلر

میدانم که وجودشان مثل گورکن و کناس و پلیس لازم است. ولی اینها نیستند که این دنیای قشنگ را به گه میکشند.

سولانژ

ادامه بدهید. ادامه بدهید.

کلر

دهان شما وحشت و پشیمانی است، آرنج شما چین خورده است، بدنتان برای پوشیدن لباس مستعمل ما است. شما آینه ای هستید که ما را دگرگون میکند. شما دریچه ی اطمینان و درد و سرافکنندگی ما هستید.

سولانژ

ادامه بدهید. ادامه بدهید.

کلر

دیگر تحمل ندارم. عجله کن، خواهش می کنم. شما... شما... خدایا، خالی شدم دیگر پیدا نمی کنم. دیگر فحشی ندارم. کلر، شما جانم را به لب رساندید!

سولانژ بگذارید بروم. ما به همه میگوییم. باید برای دیدن ما کنار پنجره بیایند. باید به حرف ما گوش کنند. (پنجره را باز میکند ولی کلر او را بدرون اتاق میکشاند.)

کلر مردم ساختمان روبرو ما را می بینند.

سولانژ (روی بالکن) خدا کند. هوا خوب است. باد تحریکم میکند!

کلر سولانژ! سولانژ پهلوی من بمان. بیا تو!

سولانژ من عقلم را از دست ندادم. خانم، آواز قناری داشت. فاسق داشت. شیر فروش داشت.

کلر سولانژ...

سولانژ ساکت! شیر فروش صبحش، پیک سحرش، زنگ گوش نوازش، آقای رنگ پریده و خوشگلش، ولی تمام شد. دیگر وقت رقص است.

کلر چه میکنی؟

سولانژ (شکوهمند) من این جریان را قطع میکنم. زانو بزن!

کلر سولانژ...

سولانژ زانو بزن!

کلر داری خیلی پیش میروی!

سولانژ زانو بزن! چون من از عاقبتم خبر دارم.

- کلر  
شما مرا میکشید!
- سولانژ  
(بسوی او می رود) امیدوارم. نومییدی سرکشتم میکند. به هر کاری قادرم. آه! ما لعنت شده بودیم!
- کلر  
خفه شو!
- سولانژ  
شما نخواستید تا جنایت پیش بروید.
- کلر  
سولانژ!
- سولانژ  
حرکت نکنید! که خانم حرفهایم را گوش کنند. شما اجازه دادید که فرار کند. شما! آه! چه حیف که نمی توانم تمام تفرتم را باو نشان بدهم، که نمیتوانم تمام شکنجه هایمان را برایش بگویم. ولی تو، تنبل و بیشعور، تو گذاشتی فرار کند. حالا دارد شامپانی مزه مزه می کند! حرکت نکنید! مرگ حاضر است و در کمین ما است!
- کلر  
بگذار بروم.
- سولانژ  
حرکت نکنید. خانم، شاید منم همراه شما، شجاعت لو دادن خواهرم و در عین حال، هدایت خودم را به سوی مرگ پیدا کنم.
- کلر  
میخواهی چه بکنی! با این کارها عاقبتمان چه میشود؟
- سولانژ  
کلر، خواهش میکنم به من جواب بده.
- کلر  
سولانژ، بس کنیم. من دیگر طاقت ندارم. ولم کن.



سولانژ

عزیزم، من، تنها، ادامه میدهم. تنها. حرکت نکنید. وقتی وسایلی به این خوبی داشتید، امکان نداشت که خانم بتواند فرار کند. (بسوی کلر می رود) ولی اینبار میخوام کار دختری به این تنبلی را تمام کنم.

کلر

سولانژ! سولانژ! کمک کنید!

سولانژ

اگر میخواهید، فریاد بزنید! خانم، آخرین فریادتان را بزنید! (کلر را که در گوشه ای برای خود جمع شده است فشار میدهد.) بالاخره! خانم مرد! روی لینولیوم افتاده است... با دستکش آشپزخانه خفه شده است. خانم میتواند بنشینند! خانم میتوانند مرا «مادموازل سولانژ» خطاب کنند. البته به علت کاری است که کردم. از این به بعد خانم و آقا به من مادموازل سولانژ لومرسیه می گویند... خانم میبایست این لباس سیاه را بکنند. مضحك است. (صدای خانم را تقلید میکند.) ببینید برای کلفتی لباس عزا پوشیدم. وقت برگشت از گورستان، تمام خدمتکاران محله در مقابلم رژه میروند، انگار که من جزو خانواده بودم. اغلب طوری رفتار کردم که انگار او نیز جزو خانواده بود، و مژده شوخی را تا به آخر ادامه میدهد. اوه!... من با خانم برابرم و سر بلند راه میروم... (میخندد.) نه، آقای بازپرس، نه... شما از کار من هیچ چیز نخواهید دانست. از کار مشترکمان هیچ چیز نخواهید دانست.

از همکاری ما برای جنایت هیچ چیز نخواهید دانست... لباسها؟ اوه! خانم میتوانند برای خودشان نگهدارند. من و خواهرم لباسهای خودمان را داریم. همانهایی که شب مخفیانه میپوشیم. حالا من، لباس خودم را دارم و با شما برابرم. من، لباس قرمز جانی ها را دارم. آقا را میخندانم؟ باعث خنده ی آقا میشوم؟ خیال می کنند دیوانه ام. فکر میکنم کلفتها باید خیلی خوش سلیقه باشند تا حرکاتی را که مخصوص خانم است انجام ندهند! واقعا مرا میبخشد؟ او نفس خوبی است، میخواهد سر عظمت با من بجنگد. ولی من وحشی ترش را رام کردم... خانم متوجه تنهایی من میشوند! بالاخره! حالا من تنها هستم. ترسناک است. من میتوانم بیرحمانه با شما حرف بزنام ولی میتوانم خوب هم باشم...

الا

این ترس خانم جبران میشود. میان عطرها و گلها و لباسهایش، لباس سفیدی را که در شب نشینی اپرا میپوشد، لباس سفیدی که من همیشه به او قدغن کردم، و در میان جواهرات و فاسق هایش، خیلی هم خوب جبران میشود. من، من خواهرم را دارم. بله، جرئت میکنم در باره اش حرف بزنام، من جرئت میکنم، خانم. من جرئت همه چیز را دارم، و چه کسی، چه کسی میتواند ساکت کند؟ چه کسی جرئت دارد به من بگوید «دخترم؟» من خدمت کردم. من حرکاتی را که لازمه ی خدمتگزاری است انجام دادم.

من به خانم لبخند زدم، برای درست کردن رختخواب، برای شستن کاشی، برای پاک کردن سبزی، برای گوش دادن از پشت در، برای نگاه کردن از سوراخ قفل، پشت خم کردم. ولی حالا سر پا میایستم. استوار میمانم. من آدم خفه کن هستم. مادمازل سولانژ. همانکه خواهرش را خفه کرد! ساکت شوم؟ خانم واقعا حساسند! ولی دلم برای خانم میسوزد. دلم برای پوست سفید، پوست ابریشمی، گوش کوچک و مشت کوچکش میسوزد... من مرغ سیاه هستم. من دادرسان خودم را دارم. من به پلیس متعلقم. کلر؟ او واقعا خانم را خیلی، خیلی، دوست داشت!... نه، آقای بازپرس، من جلوی آنها هیچ نمیگویم. این چیزها فقط به ما مربوط است... بله، کوچولو، این شب ما است! یک سیگار روشن میکند و ناشیانه میکشد. (بر اثر دود سرفه میکند.) نه شما، نه هیچکس چیزی نخواهد دانست، جز اینکه اینبار سولانژ تا آخر رفت. شما او را با لباس قرمز خواهید دید. او میخواهد برود. مولانژ به سوی پنجره میروید آنرا باز می کند، و روی بالکن میروید و جملات زیر را پشت به تماشاچی و رو به شب میگوید، نسیمی پرده را میلرزاند. میروید. از پلکان بزرگ سرازیر میشود پلیس همراهش است. روی بالکن بیایید و رفتنش را در میان تو به کاران سیاه تماشا کنید. ظهر است. مشعل نه منی به دست دارد، جلاد پهلوی اوست و در گوشش حرف عشق زمزمه میکند. جلاد پهلوی من است! (میخندد.)

تمام کلفت‌های محله، تمام خدمتکارانی که کلر را به منزل ابدی مشایعت کردند همراهی اش میکنند.

(به خارج نگاه میکنند.) تاج گل دسته گل و علم و کتل می‌آورند، ناقوس میزنند. تشریفات تدفین برگزار میشود. قشنگ است، نه؟ اول سر پیشخدمتها با فراک بدون برگردان ابریشمی یقه، با تاج گل هایشان می‌آیند. بعد پادوها و نوکرها با یقه ی کوتاه و جوراب سفید، با تاج گل‌هایشان می‌آیند. بعد پیشخدمتها و بعد کلفتها با علامات خانواده ی ما می‌آیند. بعد دربانان و بعد نمایندگان آسمان می‌آیند، و من راهنمایی شان میکنم. جلاد بغلم میکند. آنها مرا صدا میکنند. من رنگ پریده ام به سوی مرگ میروم! داخل میشود. چه گلی! تدفینش خوب بود، نه؟ اوه! کلر، کلر کوچک و بیچاره ی من! (هق هق میکند و خود را در صندلی راحتی میاندازد.) بلند می‌شود. خانم، بی فایده است. من از پلیس اطاعت میکنم. فقط او مرا میفهمد. پلیس نیز به دنیای مطرودین تعلق دارد. (کلر که فقط توسط تماشاچیان دیده میشود آرنج خود را به دستگیره ی در آشپزخانه گذاشته و به حرفهای خواهرش گوش میدهد.) حالا ما مادمازل سولانژ لومرسیه هستیم. زنیکه لومرسیه. لومرسیه. جانی معروف. خسته. کلر، ما از دست رفته ایم.

(نالان و با صدای خانم.) پنجره را ببندید و پرده ها را بکشید. بسیار خوب.

کلر

سولانژ دیر وقت است. همه خوابیده اند. دیگر ادامه ندهیم.

کلر (با دست امر به سکوت میکنند.) کلر، برایم جوشانده بریزید.

کلر اما...

کلر گفتم جوشانده بریزید.

سولانژ ما از خستگی داریم می میریم. باید تمام کنیم.

(در صندلی راحتی می نشیند.)

کلر آه! نه! کلفتم، شما خیال میکنید سلامت در خواهید رفت! خیلی آسان است که آدم با باد توطئه بچیند و شب را همدست خودش بکند.

سولانژ آخر...

کلر بحث نکن. من باید ترتیب این آخرین لحظات را بدهم. سولانژ تو مرا در خودت نگه خواهی داشت.

سولانژ نه! نه! تو دیوانه ای. ما میرویم! زود باش کلر. اینجا نمائیم. خانه زهر آلود است.

کلر بمان.

سولانژ کلر، مگر نمی بینی چقدر ضعیفم؟ چقدر رنگ پریده ام؟

کلر  
 تو ترسوی. از من اطاعت کن. سولانژ ما در سرآغازیم.  
 ما تا آخر خواهیم رفت. تو تنها وجود هردوی ما را خواهی  
 داشت. برای اینکار باید خیلی قوی باشی. در زندان  
 هیچکس نمی فهمد که من مخفیانه همراه توهستم.  
 مخصوصا وقتی محکوم شدی فراموش نکن که مرا در  
 خود داری. آنهم بطرز بسیار گرانبهائی. ما زیبا و آزاد  
 و خوشحال خواهیم بود. سولانژ حتی يك دقیقه را هم  
 نباید تلف کنیم. با من تکرار کن...  
 بگو، ولی خیلی آهسته.

کلر  
 (ماشینی) خانم باید جوشانده شان را بخورند.

سولانژ  
 (خشن) نه، نمیخواهم.

کلر  
 (مچش را میگیرد) پتیاره! تکرار کن. خانم باید جوشانده  
 شان را بخورند.

سولانژ  
 خانم جوشانده شان را میخورند...

کلر  
 چون باید بخوابند...

سولانژ  
 چون باید بخوابند...

کلر  
 و من بیدار بمانم.

سولانژ  
 و من بیدار بمانم.

کلر (روی تختخواب خانم میخوابد) تکرار میکنم. دیگر حرفم را قطع نکن. بمن گوش میدهی؟ از من اطاعت میکنی؟ سولانژ با سر تصدیق میکند، تکرار میکنم! جوشانده ی من!  
سولانژ (ابا میکند) آخر...

کلر گفتم! جوشانده ی من.

سولانژ ولی خانم...

کلر بسیار خوب ادامه بده.

سولانژ ولی خانم، سرد شده است.

کلر باشد، خواهم خورد. بده. (سولانژ سینی را نزد او می برد) و تو آنرا در بهترین و قیمتی ترین فنجانها ریختی...

(فنجان را برداشته و میخورد. در حالیکه سولانژ رو به تماشاچیان بی حرکت ایستاده است و انگار به دستش دست بند زده اند.)

ژان ژنه

## کلفتها

کلفت‌ها نمایشنامه‌ای از ژان ژنه، نویسنده اهل فرانسه است که نخستین‌بار سال ۱۹۴۷ با کارگردانی لویی ژووه به‌روی صحنه رفت. ژنه این نمایشنامه را با الهام از زندگی «کریستین و لی پاپن» کلفت‌های فرانسوی که صاحبکارشان را به قتل رسانده بودند، نوشت.

این دو خواهر در دوم فوریه ۱۹۳۳، زن صاحبکار و دخترش را در لو مان فرانسه به طرز فجیعی کشتند. این حادثه تأثیر قابل‌توجهی بر روشنفکران فرانسوی، ژان ژنه، ژان پل سارتر و ژاک لاکان گذاشت و به‌عنوان نمادی از مبارزه طبقاتی و ناشی از «استثمار طبقه کارگر» در نظر گرفته شد.



JEE PRESS